

وَلَوْ تَمَنَّيْتَ ذَاتَ الْحَالِ مُنْتَلِسًا^(۱) . تَرَاهُمَا وَاحِدًا مِنْ شِدَّةِ الْبَرْدِ^(۲)
 وَ الرَّيْقِ^(۳) قَدْ كَانَ فِي الْأَقْوَامِ مُتَّجِدًا . لَوْلَا حَرَارَةُ نَارِ^(۴) الشُّوقِ فِي الْكَيْدِ
 و امیر ارغون درین منزل خیمه بزرگ از کرباس منقش بنقشهای
 لطیف و با آن مجلس خانه که ملام آن بود از اطلک زر و نقره
 بنهاد^(۵) و خدمات بسیار بتقدم رسانید و از آنجا بحکم فرمان منوجه
 حضرت منکو قآن شد و^(۶) پسر خود کرای^(۷) ملک و احمد بیکنچی
 و محرر این مقالات را در خدمت پادشاه بندیر مصاحح ملک خراسان و
 عراق نصب فرمود^(۸)، و چون صبح بهار بهار از شب بلدای زمستان
 بدید و سوز بهار^(۹) و ازهار از لبان صحرای مرغزار^(۱۰) بپوشید و ربیع
 رباع آراست و دنیا دیبای هفت رنگ پوشید و بستان پستان بیغ
 نوشید و این رباعی که در هنگام ربیع سن اتفاق افتاده بود ملام افتاد^(۱۱)
 چون کرد بهار جشن حسن^(۱۲) آماده

بلبل ز خوش گرفت راه ماده^(۱۳)

f.148a

- (۱) غبط فیاضی ، ب: داب الحال مجلس ، ح این بیت را ندارد ،
 (۲) یعنی الترد بسكون الزاء ، و الظاهر ان الزاء حرکت لضرورة الشعر و فيه
 ما فيه ، (۳) ب: و الريح ، (۴) فقط در ح ،
 (۵) آ ج ه ز: بنیادند ،
 (۶) آ ب ج ه ز این و او را ندارند ،
 (۷) ج: کرای ، د: کرا ، ح: کرای ،
 (۸) ح اینجا بطور عنوان افزوده : ذکر حرکت هلاکو خان بر قصد قلاع ملاحظه
 و قمع ایشان ،
 (۹) ظاهراً بهار در اینجا معنی مطلق گل و شکوفه است (فرهنگ جهانگیری) ،
 (۱۰) کذا فی اربع نسخ ، د: صحرا و مرغزار ، ب ه: صحرا مرغزار ،
 (۱۱) ز: ملام وقت افتاد ، ح: در آن وقت ملام حال و مناسب احوال افتاد ،
 (۱۲) آ ب ح: جشن حسن ، ج: جشن حسن ، د: جشن حسن ،
 (۱۳) کذائی ب د ز ح ، آ ج: باده ، ه: آماده (کذا) ،

بر خیز^(۱) طلوع^(۲) شادسه اهل نموز^(۳)

در^(۴) سایه پید^(۵) آفتاب ساده^(۶)

و چهار پایان انتعاش یافتند بر عزم جهاد و اِفْلاَح^(۷) قِلاَح^(۸) الحاد
یعنی رایات^(۹) و بنود و احتشاد جنود اشارت راندند^(۱۰)، غامت
لشکرها که در آن حدود بودند از نَرَك و نازیک^(۱۱) مستعد گشتند، و
چون قصبه تون هنوز از روی صورت زبون نگشته بود و همچنان بر سر
ضلالت قدم بود ابتدا قاصد آن شد و در اوایل ربیع الأول بطالع
مبارک مراکب فغ و ظنر بارگیر مراد ساخت، چون بحدود زاوه^(۱۲) و
خواف^(۱۳) رسید عارض عارضه سایه افکند کوکا ایلکای^(۱۴) و کیدبوقا^(۱۵)
و امیران دیگررا نامزد فرمود تا چون آنجا رسیدند رنود آنجا مقاومتی
کردند تا هفتم^(۱۶) روز که لشکر بر حصار رفتند و باره آنرا با زمین
یکسان کردند و غامت مردان و زنانرا بصحرا راندند و از ده ساله تیر

- (۱) تصحیح این بیت و مقصود از آن درست معلوم نشد، - آ: مرجر، ح: مرجر، ب: د: ز: بر خیز و، ح: بر خیز و، (۲) کذا فی جمیع النسخ،
(۳-۴) کذا فی آ: (۳)، ح: شادی فصل نموز، ب: شادی... (بیاض)، ح: (بیاض)،
ع: شادی از یاده بکن، ز: ده بشادی امروز، د: ساز و درکش
یاده، (۴) ب: وز، (۵) آ: پید، د: ح: پید و، (۶) ز: یاده،
ح: ای ساده، (۷) ح: اِفْلاَح، - اِفْلاَح از باب اِفْعَال یعنی از بیخ بر
کدن و فلع و فغ کردن در کتب لغت معتبره بنظر نرسید و باین معنی فقط قُلْع
بجهداً و اِفْلاَح از باب اِفْعَال و تَفْلِیح از باب تَفْعِیل آمده است،
(۸) تصحیح قیاسی، ح: اریاب، بانی نسخ: واریاب، (۹) ح: راند،
(۱۰) ز: تاجیک، (۱۱) ح: مراده، د: ندارد، (۱۲) ح: عوف،
(۱۳) کذا فی آ، ب: د: ح: کوکا ایلکای، ع: کوکا و ایلکای، ز: کوکا ایلکای،
ح: موکای ایلکای، جامع کاترمر ص ۱۷۸، ۱۹۰-۱۹۲، ۲۰۶، ۲۲۴ و غیرها
ه: جا: کوکا ایلکای، (۱۴) کذا فی ب: ع: ز، آ: ح: کیدبوقا، ح: کیدبوقا،
د: کیدبوقا، (۱۵) ب: باصلاح جدید: نصف، ز: قسم (کذا)

بالا^(۱) مگر زبانی را^(۲) که جوان تر بودند نگذاشتند^(۳) و از آنجا کامیاب
و کامران با بندگی شاه جهان آمدند و عزم طوس کردند، و ربیع الآخر
مصحح^(۴) الفرای طوس بر در باغی که امیر ارغون بنا نهاده است خیمه
نسج^(۵) زدند و صحیح^(۶) الفرای امرا گشت و آن خیمه بود که پادشاه
جهان منکو قآن جهت برادر خویش اشارت فرموده بود تا امیر ارغون
ترتیب سازد از^(۷) حکم فرمان اساتذہ کارخانها را جمع کردند و مشاورت
کرد تا عاقبت بر آن قرار دادند که خیمه بکو سازند دو رویه و
استخراج^(۸) نسج^(۹) صنعت^(۱۰) آن^(۱۱) نسخ^(۱۲) صنعت^(۱۳) صنایع صنما کردند^(۱۴)

(۱) آ: بالا(؟)، ه: ز: سر بالا، ح: سر بالا، د: سر بالای تاریانه زنده نگذاشتند، ج: نیز بر یلارا نشانه شد، ب: باصلاح جدید اصل جمله را اینطور دارد: و از دو ساله ت صد ساله پیمان رسانیدند،

(۲) ج: د: ز: ح: در آنرا ندارند، (۳) کذا فی د: ه، ج: ز: ح: بگذاشتند، ب: نگذاشتند، آ: نگذاستند، - مقصود گویا اینست که از ده ساله بیلا تمام مردم را کشتند مگر زبانی را که جوان تر بودند که زنده گذاشتند،

(۴) کذا فی آ: ب: د: ز: ح: صحیح، ه: جمله را ندارد، - ضبط این کلمه و مقصود از آن بهیچوجه معلوم نشد، در سطر بعد نیز تکرار شده است،

(۵) کذا فی ز: رجوع بمس ۹۸ س ۳، آ: ب: ج: نسج، ح: نسج، د: نسج، ه: ندارد، - نسج یعنی جامه حریر زر بافته است مخفف نسج الذهب و الحریر، رجوع بمفوس دزی که مظان شواهد آنرا بدست میدهد، و برهان ظاهراً سهو کرده که آنرا فارسی دانسته و بجهت فارسی ضبط کرده، (۶) کذا فی

آ: ب: ز: (۷) ج: جمع (یا) جمع، ه: جمع، د: بجمع، ح: صحیح، (۸) آ: واز، (۹) کذا فی جمع النسخ، و لعله: باستخراج،

(۱۰) کذا فی د: ه: ز: نسج، ب: ح: نسج، آ: نسج، ج: ندارد، (۱۱) کذا فی جمع النسخ، و لعله دو صفت، (۱۲) د: ح: آنرا ندارند،

(۱۳) کذا فی ز: ب: ه: نسج، آ: نسج، ح: نسج، د: ح: ندارند، (۱۴) کذا فی ب: ز: ح: صفت، باقی نسج ندارند،

(۱۴) د: کرده،

ظهر و بطن همه روی^(۱) و اندرون و بیرون آن از نطابلی نقوش و الوان مانند ساده دلان منسوی، دندان مراضرا از قطع آن گند کرده بودند قبه زر نگار و خیمه آسمان کردار قرص خورشید از غیرت گنج^(۲) آن بی خور^(۳) گشته و بدر منیر از ندویر آن دژم روی نموده، روزی چند در آن مقام جشن و سور بود و وفود مسرات و شادمانی در صحن سبها نا محصور، عزم رحلت فرمود و بر سبیل استعجاب^(۴) بیاغ منصوره که بعد از اندراس و انطلاس امیر ارغون عمارت فرموده بود و چنان شد که از غایت زهت غیرت چنان دنیا آمده^(۵) و انوری راست در حق آن بقعه

۱. خه خه^(۶) ای صورت منصوره^(۷) باغی و سرای^(۸)

یا بهشتی که بدنیات فرستاد خدای

آن روز خوانین امیر ارغون و صاحب عز الدین طاهر ترغو^(۹) داشتند و جشن کردند، روز دیگر را کوچ کردند و در مرغزار رادکان^(۱۰) نیز یکجندی اقامت نمود و از تمامت ولایات دور و نزدیک از مرو

(۱) یعنی ظهر و بطن آن همه روی بود یعنی مرد روی آن از جهت نقوش و الوان یکی بود، (۲) آء: کاج، ز: کاج، - گجاج کلیچه خیمه است و

آن چوب پهن مدوری است میان سوراخ که سر ستون خیمه را بر آن فرو برند (برهان و بهار عجم)، (۳) ج: خود، د: نور، - خور یعنی روشنی و ضیاء است، (۴) کذا فی ج: ح، آب د: استعجاب، ز: استعجاب، رجوع

جج ۲ ص ۲۵۱، (۵) بجلف فعل معطوف، یعنی «نزول نمود» یا «فرود آمده

و نحو آن، رجوع بنده ج ۲ ص ۵ شماره ۶، (۶) ج: و بجلك،

(۷) کذا فی ج: ح ز رجوع به سطر پیش: «بیاغ منصوره»، آ: منصوره، د: ح: منصوره، (۸) ج: د: ح: باغی و سرای، - این بیت سابقاً

در ص ۲۴ مذکور شد، (۹) کذا فی ب: آ، آ: ترغو، ج: ز: ح: ترغو، د: برغو،

(۱۰) کذا فی خمس نسخ و کذا ایضاً فی جامع التواریخ طبع کاترمر ص ۱۸۲، آ: رادکان، ج: رادکان،

و^(۱) یازر^(۲) و دهمستان شراب چون آب می کشیدند و علوفات بی حساب نقل می کردند و منزل بمنزل می نهاد، و از آنجا کوچ بود^(۳) تا بخوشان^(۴) رسیدند و آن قصه ایست^(۵) که از اول خروج لشکر مغول تا این سال معطل و خراب مانده بود و اینبه و اماکن آن بیاب گشته و تمامت کاریها بی آب شد چنانکه بیرون^(۶) دیوارهای مسجد جامع دیوار بر پایه ای بود، و بیشتر از آن از سنگان و رطابای آن زمین از آن قصه را بیع کرده بودم چون هوس و میل پادشاه بغارت خرابیها مشاهده افتاد قضیه^(۷) آن قصه عرضه داشتم پادشاه آن سخن را اصفا فرمود و^(۸) بتأسیس^(۹) عمارت کاریز و رفع اینبه و نصب بازار و خنض عیش رطابا و جمع ایشان برلیغ داد چنانکه هرچ در عمارت آن صرف می شد از خزانه نقد فرمود تا بر رطابا حلی نیفتد تمامت قنوت آن بعد از انقطاع جاری شد و ارباب بعد از جلاء سنین باز آمدند و از فہستان^(۱۰) دهاقین و مقنیان آوردند و آنجا ساکن گردانید^(۱۱) و کارخانها بنا فرمود^(۱۲) و باغی اساس نهاد^(۱۳) متصل جامع، و جامع آن و مزار خراب گشته بود صاحب اعظم سیف الدین آقا^(۱۴) سه هزار دینار زر بفرمود تا^(۱۵) عمارت آن آغاز نهادند و احیای آن کردند، مدت یکماه در حدود

(۱) ب: این را ورا ندارند، (۲) کذا فی آب ح، ز: یازر، ح: د:

یازر، ه: یازر، (۳) کذا فی خمس نسخ، د: کرد، ح: ندارد،

(۴) کذا فی ه، آ: بخوشان، ب: بتصحیح جدید: بخوشان، ز: بخوشان،

ح: بخوشان، ح: خوشان، د: بخوشان، جامع کاتمر ۱۸۲: و بعد از

آن بخوشان آمدند که مقولان فوجان میگویند، (۵) آب ح: قصه است،

(۶) یعنی: بجز، (۷) آ: قصه، ب: د: ح: قصه، (۸) آ: ح: اساس،

(۹) د: دهمستان، (۱۰) فاعل این افعال «ارباب» سابق الذکر است

بتاعت معروف افراد فعل معطوف مجمع، جامع کاتمر ۱۸۲: و کارخانه بنا کردند

و در جیب جامع باغی ساختند، (۱۱) ز: افا، ه: پتکی (بجای آفا)، -

برای شرح حال اجمالی از این سہف الدین رجوع کنید بفقہ ج ۱ ص ۱ ح ۲،

استو^(۱) توقف نمود چون کوه و صحرا از غلف خالی شد کوچ فرمود، و در انیسای آن رکن الدین خورشاه برادر خود شهنشاه و کنایه ممالک خود را بنرستاد در اظهار ایل و طوابعیت و استظهار بتابعیت و مشابعت^(۲) بندگی حضرت، چون آن سخنها بسمع هاپون رسید پادشاه باعزاز ایشان اشارت فرمود و ایلجیان نامزد^(۳) تا نزدیک رکن الدین روند و از کان ایشان یکی را نیز با ایلجیان روان کرد و باحضار رکن الدین و تخریب قلاع مبالغت فرمود، چون آن فرمان پرکن الدین رسید از روی جنون و جوانی^(۴) جوابی مشغون بکذب و بهتان باز فرستاد، چون^(۵) معلوم رای پادشاه شد که او را بخت برگشته است و بمدارا و رفق تدارک کار او متعذر از خرقان^(۶) عزیمت غزا^(۷) بجانب او بامضا رسانید،

ذکر حرکت پادشاه جهان هولاکو بفتح قلاع ملاحظه^(۸)

چون * از تردد و^(۹) اختلاف سفر و ایلجیان^(۱۰) رکن الدین را هیچ نییه^(۱۱) حاصل نشد و بمجزر آنک در دفع مطلوب پادشاه قلعه پنج^(۱۲)

(۱) ج: استون، ز ندارد، رجوع به ص ۱۲۳، (۲) د: مابعت،
ب: مابعت، آ: مابعت، ج: مابعت، ز: ندارد، (۳) کذا فی آ،
باقی نسخ افزوده اند: کرد، (۴) آ: ج: ح: و جوانی را ندارند،
(۵) آ: ج: و چون، (۶) کذا فی ب (بصحیح جدید) ج: آ: حرقان،
ز: حرمان، ح: حرقان، د: جمله را ندارد، (۷) آ: ح: غزا، ز: غزان،
ج: د ندارند، (۸) کذا فی آ، سایر نسخ این عنوان را ندارند، ب: بیاض
بجای آن دارد و سایر نسخ بدون بیاض، ج: این عنوان را پیش ازین در ص ۱۰۱
ص ۸ داشت کامر، (۹) کذا فی ب: ج: ز، ه: تردد، آ: از ورود،
د: از ورود و (کذا)، ح: از ورود (کذا)، (۱۰) کذا فی ب (باصلاح
جدید) ج: ز، ح: سفرای ایلجیان، ه: سفرای ایلجیان، آ: سفر از ایلجیان،
د ندارد، (۱۱) ب: تنبیه، آ: سه (= سه)، ولطه انب، ه: ندارد،
(۱۲) کذا فی، آ: ج: د با تنقیح ناقص، ز: نسخ نام، ح: بهج، ب:

معدود را که ذخیره نداشت و زیادت حصانتی^(۱) خالی کرد و از قلاع دیگر دروازه‌ها بر کند^(۲) سر دیوار پایدار^(۳) پنداشت^(۴) مگر بمکر و کید بدین اباطیل کذب و زور دفع کایت مقدور تواند کرد قیقات هیئات لهما توعدون از مرحله خرقان^(۵) منتصف شعبان بر قصد قلاع و استیصال رباع او مستعد گشت و لشکرها که در عراق و اطراف دیگر بودند اشارت رفت تا تمامت و شکرده^(۶) شدند، میمه بوقا تیمور^(۷) و کوکا ایلکای^(۸) از راه مازندران، و مبسره نکودر^(۹) اغول و کید بوقا^(۱۰) از راه خوار و سمنان برفتند، و پادشاه زادگان بلغای^(۱۱) و نوتار^(۱۲) و لشکرهای عراق از جانب الموت روان شدند، و پادشاه با مردانی که بوس را نوش داند و باس را پاس ندارند

برفتند و روی جهان تیره گشت. ز سهراب گردون همی^(۱۳) خیره گشت حرکت کرد^(۱۴)، و در مقدمه ایلیچیان را دیگر بار بفرستاد که عزیمت

باصلاح جدید: چند

- (۱) ج افزوده: نه، و هو مفهوم من المعنی، زد و آنرا زیادت حصانتی نبود،
(۲) ب (بخط جدید) ز افزوده اند: و - جمله «سر دیوار پایدار» جمله حالیه است،
(۳) ب باصلاح جدید: و سر دیوارها پنداشت، (۴) آح: ندانست،
ج: ندانست، - ب د زح افزوده اند: که، (۵) آ: خرقان، ح: خرقان،
د: خرقان، (۶) کذا فی ست نخ، ز: شکرده، (۷) کذا فی د ز،
ه: بوقا تیمور، آ: بوقا تیمور، ب: بوقه تیمور، ج: تماشور، ح: بوقه تیمور (کذا)،
ه: کوکا و ایلکای، ز: کوکا ایلکای، ح: موکا ایلکای، (۸) کذا واضحاً فی
آ بالثناء المنتهة الفوقیه، ح: نکودار (بنا نام منشاء فوقیه)، ه: نکودار (با دو
نام منشاء فوقیه)، ج د ز: نکودار (با نون)، ب: نکودار، (۹) کذا فی
آ ب د، ح: کید بوقا، ج ه ز: کید بوقا، (۱۰) کذا فی آح ه،
زح: بلغای، د: بلغای، ب: بلغای، (۱۱) کذا واضحاً فی ه زح یا
دو نام منشاء فوقیه، آ ب: توپار، د: توپار، ح: بوقا، (۱۲) ح: سهراب
اندر آن لشکرش، (۱۳) یعنی در قلب، فقره معادله جامع کاترمرص ۱۱۶:
و هولاکو خان در قلب که آنرا مغول قول گویند با یک تومان بیادر نامدار.

رکعت و نیت نهضت بامضا پیوست هر چند ما مضی^(۱) جرایم او
بعاذیر اجوف و بهانه‌های معتدل مضاعف گشته است اگر باز قلب^(۲)
صحیح کند و بخدمت استقبال قیام نماید درس مضی ما مضی بر جرایم او
خوانیم و نظر عفو و اغماص بر هفوات او گاریم و در روی ملتزمات
او^(۳) بدندان^(۴) اشعاف^(۵) گاریم، چون چتر فلک سرای^(۶) پادشاهزاده
جهانگشای بنیروزی از فیروزکوه گذر کرد ایلچیان را باز فرستادند^(۷) و
ایشان بشهریب فصیل و^(۸) دیوارها مشغول شدند، و در مصاحبت
ایشان وزیر مزبور و مدیر مَدیر کیفیت با انواع تزویرات و مکایده
بیامد و^(۹) بشهریب^(۱۰) قلاع و رباع تغیل نمود و التماس کرد که رکن
الدین را^(۱۱) از بیرون آمدن^(۱۲) تا مدت یک سال و^(۱۳) سه قلعه
الموت و لیسر^(۱۴) و لال^(۱۵) را که خانه قدم است از باز پرداختن مسلم
ماند باقی قلعه‌ها تسلیم می‌کند و بهر وجه که فرمان رسد بتقدیم
رساند^(۱۶) و پروانه فرستاد تا محشم گردکوه^(۱۷) و محشم قلاع قهستان

(۱) ب باصلاح جدید: ماضی، و لغت است بانقام: حج: ما مضی.

(۲) کذا فی آ، باقی نسخ: نیت، (۳) دلو: فقط درح، (۴) کذا

فی د، ح: دندان، آ: ز: دندان، ب: بریدن، ه: بیدار، ج: جمله را
ندارد، (۵) د: اشعاف، ز: اشعاف، آ: اشعاف، ج: جمله را ندارد،

— گاریدن اول از گاشتن است و گاریدن دوم از گاریدن یعنی تسلیم نمودن، رجوع
حج ۲ ص ۲۶ و (۶) کذا فی آ، ب: باقی نسخ: سای،

(۷) فاعل «فرستادند» اهل قلاع است یعنی ایلچیان جولاکورا باز پس فرستادند و
خود بشهریب قلاع مشغول شدند، (۸) آ: از این واورا ندارند،

(۹) آ: ح: د این واورا ندارند، (۱۰) ب: بتصحیح جدید: تخریب،

(۱۱) آ: ب: همراهرا ندارند، (۱۲) ز: آ: زوده: و، (۱۳) واد

فقط در ب: (بتصحیح جدید): ه، (۱۴) ه: کسر، ز: طبر، ب: ندارد،

(۱۵) ز: آن، ب: ندارد، (۱۶) ه: ز: ورساند، — قرة معادله

جامع کانرم ۱۶۸: و التماس کرده تا خروج عور شاهرا بکسانی امهال فرمایند و

الموت و لیسر که خانه قدم است از تخریب مسلم دارند و باقی قلاع تسلیم رود و بهر

چه فرمان رسد مطیع و منقاد باشد، (۱۷) ح: ه: کرده کوه، د: جمله را ندارد،

بینگی آیند، بدین عشوه و غرور، پنداشت که دفع مقدور تواند کرد و بدین تزویر وزیر مؤتمر تقدیراً زسر و زیر کند، چون مواکب پادشاه یحیی قصران^(۱) رسید قلعه شاهدیز^(۲) را که بر مرز افتاده بود بکیدیوفا^(۳) در حصار گرفتند و لشکرها بر مدار آن بداشتند یلش دو روز آن حصن را قهراً و قسراً بگشادند و دوسه دیگر را که در آن حوالی بود بگرفتند، دیگر باره ایلیچیان روان کرد و بالزام استئصال او فرمان رسانید، باز بر اندیشه تعویق و تسویف^(۴) و انتظار وقوع ثلوج خریف با معاذیر ایلیچیان را باز گردانید و از احاطت لشکر بقلاع و محاربت و تهب و تاراج امان خواست و قبول کرد که پسرا بفرستد و سیصد نفر مرد را بر سیل حشر با او روان کند^(۵) و تمامت قلعهها ۱۰ خراب، ملتس او را پادشاه مبدول فرمود و در عباسآباد^(۶) رت با انتظار^(۷) آن مقام^(۸) کرد و لشکرها که^(۹) بمحاصره قلاع مشغول بودند بر انگیزند^(۱۰) و بیعدای^(۱۱) که معین کرده بود کودکی هفت هشت^(۱۲) ۱۴

- (۱) بَ ح: قصران؛ (۲) کذا فی آب، ح: شاه دز، د: شاهین، ح: شامس، ز: شامته؛ (۳) کذا فی ز، آب: بکیدیوفا، ح: بکیدیوفا، ح: کیدیوفا، د: بکیدیوفا فرمود تا، - گویا مقصود از بکیدیوفا «بوسط کیدیوفا» و «بدنیاری کیدیوفا» و نحو آن است و این استعمال غربی است برای با، جامع کاترمر ص ۲۰۲ اصلاً کلمه «بکیدیوفا» ندارد: شاه دز را که بر مرز افتاده بود در حصار گرفتند و بدو روز بگشادند؛ (۴) آ: تسویف، ح: تسویف، ب: تشویف، د: تسویف، ح: ندارد؛ (۵) ح: د: کم، - رجوع به ص ۲ شماره ۷، (۶) عباس آباد؛ (۷) کذا فی، - باقی نسخ: انتظار، (۸) آج ندارد، (۹) آ: که را ندارد، ح: جمله را ندارد، (۱۰) گویا مقصود این باشد که بمجم هولاکو لشکرها را از محاصره قلاع باز پس خوانند تا بیست ملاحظه بقول خود وفا میکنند یا نه؛ در جامع فقره معادله این عبارت را ندارد، (۱۱) کذا فی ز، ب: تصحیح جدید: و در میعدای، آب: و میعدای، ح: جمله را ندارد؛ (۱۲) د: هفت (بجای هفت هشت)؛

ساله را که این پسر منست بفرستاد و جمعی را از اکابر و معتبران ارکان خویش، چون از آنجا که صدق فقرتس و فطانت پادشاه بود دانست که پسر افتراست^(۱) و در اثبات اینست آن کودک بثبت بیعت حاجت^(۲)، از شهنشاه و ارکان او که در مقدمه فرستاده بود فتیش کرد جماعتی که بظلمات اتحاد درون ایشان معشوش بود نگفتند^(۳) اما پادشاه بجدس و ذکا بدانست که حال چیست و خود را از آن ناشناخت فرمود و آن کودک را بعزت و نواخت مخصوص گردانید و اجازت انصراف داد، و از عباسآباد کوچ کرد و بیسکله دز^(۴) نزول فرمود، و رکن الدین

(۱) بعینه جامع التواریخ (کاترمز ۲۰۴) وی حقیقه پسر واقعی رکن الدین بوده و دروغ و تقلبی در کار نبوده است: «پسری هفت هفت ساله را که از سرتینی آورده بود و جمعی اکابر و اعیان در مقدم رمضان سنه اربع و خمین فرستاده»
 (۲) کذا فی ب، و کذا ایضا فی آ د ح با تنفیذ ناصح، و آن کودک آیت بیعت نیست حاجت، ز: این است که آن کودک بیعت نیست حاجت: ج: بیعت (کذا فقط)، (۳) کذا فی د ر ح، یعنی حقیقت را نگفتند، و: نگفتند، آ: نكند، ج: بگفتند، ب: بنصیح جدید: گفتند که پسر اوست، (۴) تصحیح فیاسی مشکوک، آ: بیسکله دز، ج: سسکله در، و: به پست (= به پست) کله (بدون «دز»)، ز: سس کله در، ب: بنصیح جدید: پیشکل دره، د: جمله را ندارد، جامع طبع کاترمز ص ۲۰۶: از سسکله (بدون «دز»)، طبع ناامام بلوچه ج ۲ ص ۴۱: از بیسکله (بدون «دز»)، با نعه بنطای: سسکله، سسکله، شیکله، مختصر الذول ص ۴۶۲: پیشکام (بدون «دز»)، یا تسه بدل: بسکله، — مؤید اینکه حرف اول این کلمه (بعد از باء حرف جرّ) یا مؤخّذ است یکی نصح ب ه است و دیگر جامع طبع بلوچه و مختصر الذول، و حرف دوم آن باقوی احتمالات یا مشاء ثقیه است بفرینه صریح آ در اینجا و در صاعه آنها و در موضعین و جامع طبع بلوچه و مختصر الذول، و حرف سوم بنا بر الغلب نصح مین مهله است، و «دز» با زا، منجبه صریح آ است در موضعین — اما تصحیح جدید ب «پیشکل دره» اگرچه خیلی محتمل الصّحه است چه پیشکل دره بنصریح صاحب ترفه القلوب ص ۶۷ «ولایتی است در شرقی فردین و جنوبی خالغان چهل پاره ده باشد آن» یعنی تقریباً موقع آن در همان جایی است که محل گفتگوی ماست ولی بواسطه جدت تصحیح ب و مخالفت آن با سایر نسخ قدیمه جبرأت نکردم متذرا

در استرداد برادر* و وزیر و دیگران^(۱) روز بروز تشقعی نمود و آن جماعت چون قرنا، سو^(۲) بودند^(۳) رکن الدین را از سداد الحی در تبه ضلالت می‌انداختند، چون پسر مزور با نزدیک پدر مأمور رسید برادر دیگر شیرانشاه^(۴) را با سیصد نفر مرد بر سیل حشر بر میعاد می‌نهاد که نهاده بود که بعد از بازگردانیدن این ملعون پسر دروغینه^(۵) بفرستد بفرستاد بر امید آنک مگر بدین بهانه و فسانه لشکر پادشاه عنان برتابد و بر فراز التماس استرداد برادر و جماعت ارکان که پیشتر فرستاده بود و استغنا^(۶) از خروج بنفس خویش چندانک فصل زمستان بیهار کند و خوف و هراس از اندرون او دور شود^(۷)، پادشاه برادر او شهنشاه^(۸) را باز گردانید و فرمان رسانید که اگر بیعاد پنج روز بخدمت نرسد فلها محکم کند و کار را^(۹) مسعد شود، چون ایلی بی باز رسید همان^(۱۰) عذر خائیه^(۱۱) آورد دانست که در سر او شرسست و در عقیدت او مکیدت عزیمت استیصال او مصمم فرمود و بلشکرها که بر مدار او ایستاده بودند فرمان شد تا هرکس از ترکه^(۱۲) خود بر موازاة روان شدند^(۱۳) و پادشاه^(۱۴) در دم شوال سنه اربع و خمین و ستمایه از بیسکه در^(۱۵) روان شد و

یعنی ب نصیح کم

(۱) از آ ساقط است، (۲) نصیح فیاسی، د: قربا، سو، ز: از قربا،

سو، ه: قربا سو، ب: قربا سوی، آ: قربا سوی، ح: فسرنای سو، ج:

فرناس (کذا)، (۳) کذا فی ج د، باقی نسخ افزوده اند: و، (۴) کذا

فی ج ز، آ: شیرانشاه، ب: ح: سارانشاه، د: شیرانشاه، جامع کاترمر

۲۰۴: شروانشاه، (۵) «پسر دروغینه» عطف بیان است برای «ملعون»

(۶) د: ح: استغنا، ج: استغفار، (۷) ب: بخط جدید افزوده: میگرد،

و آن از لغوی مفهوم است، رجوع بقره ج آ ص ۵ شماره ۶، (۸) ج ندارد،

ز: کذا، (۹) ز: همان، (۱۰) ب: خائیه، ج: چائیه،

(۱۱) کذا فی آ، باقی نسخ شوبند،

(۱۲) کذا فی آ، سکه در، ج: سکه در،

(۱۳) کذا فی آ، در، ز: کذا فی آ،

در مقدمه فرمود تا آن ملاعین متجذبه و کفاته او را که در جمالاباد^(۱) قزوین موقوف کرده بودند در خطبه بدوزخ فرستادند و از آن وقت باز در قزوین مثلی شد که هر کس را بکشند گویند بجمالاباد^(۲) فرستادند، و ایلجیات بمالك رفتند تا جهت علوفه حشم تغارهای^(۳) آرد^(۴) و چهارپای بسیار از ذبايح و مراکب ترتیب سازند و روان کنند، چون نقل علوفهها از طرف ارمن تا بزد^(۵) و از ولایت آکراد تا جرجان^(۶) بود و چهارپای دبوئی نه چندان که وفا کند فرمان شد تا چهارپای هر کس که باشد از وضع تا شریف و از ترك تا نازيك باولاغ گرفتند و تغارها روان کردند، و هزدم این ماه چتر فلک سرای^(۷) بر سر قلعه^(۸) که مقابل میمون دز است از طرف شمال باز گشادند و روز دیگر^(۹) بر جوانب و مدار بر سبیل نظاره و مطالعه جنگ گاهها طواف فرمود، و چون^(۱۰) آن قلعه^(۱۱) بود که گوئی ابو العلاء^(۱۲) از آن اخبار می کند

(بدون «دو»)، ب تصحیح جدید: بشکل دره، د ندارد،

(۱) رَح: جمال آباد، ح: جماباذ، (۲) رَح: جمال آباد، ح: جماباذ،

جماباذ، (۳) آ: تغارهای، باقی نسخ: تغارها، (۴) کذا فی آ، سایر

نسخ معنی عبارتسرا نهیبنداند، د ز: آوردند، ح: آورد (کذا)، ب تصحیح

جدید: آرد، ح ندارد، (۵) کذا فی ب، ز: آ: ارمن تا مزد، ح: ح:

ارمن تا بزد، د: ارمن، (۶) کذا فی ب، د، ز، آ: آکراد تا جرجان،

ح: الراد تا کرکان، ح: آکراد تا جرجان، (۷) کذا فی آ، ح: ح و ح:

حاشیه آ: سای، باقی نسخ: آسای، رجوع بص ۱۰۸ س ۵ (۸) کذا فی د،

باقی نسخ: قلعه، در اواخر ورق ۱۵۰۵ در عین همین مورد آج د، قلعه،

ب رَح قلعه، — شکی نیست که فقط قلعه صواب است و قلعه سهو نسخ است،

(۹) آ ب ح د ح افزوده اند: چون (۱۰) د ح ندارند، (۱۱) افزوده:

بسیار مستعمر و رفیع البناء رزمین البیان، (۱۲) کذا فی ست نسخ، ح:

افزوده: معری، که افزوده: کعبه، — اگر مقصود ابو العلاء معری معروف است

(چنانکه مقتضای ح است) در سفق الزند و لزومیست او این دو بیت موجود نیست

شاید از اشعار دیگر او باشد، و محتمل است که مقصود ابو العلاء گنجه شاعر معروف

فَلَا تَبْلُغُ الْأَرْضَ (۱) شَمَارِيحَهَا الْعُلَى . وَلَا الطَّيْرُ حَتَّى تَسْرَهَا وَ عَقَابَهَا
وَلَا طَمِعَتْ فِيهَا أَمَائِي طَالِبٍ . وَلَا نَبَعَتْ إِلَّا النُّجُومَ كِلَابِهَا

پادشاه با پادشاه زادگان و نوینان و ارکان ملک در محاصره قلعه و
مراجعت و انتظار تا سال دیگر مشاورت نمودند، چون زمستان بود و
علوفه متعثر و علف نه میسر و چهارپای لاغر بیشتر از امرا بمراجعت
مایل بودند، از اقربا بوقا تیمور (۲) و از ارکان امیر سیف الدین که
رکن اقوی بود و از امرا کید بوقا (۳) و طایر (۴) بر محاصره سخن محصور
کردند، و چون آن سخن گوئی (۵) از دل پادشاه گشتند پادشاه نیز بر آن
رای منصور فرمود و با اعتماد محاصره و ترتیب محاربت بتمامت لشکرها
اشارت فرمود و رکن الدین چون آن دید (۶) باطلی در آمد و از
بلندی بشیب (۷)، و اگر نه آن بودی ولایات (۸) مملکت بکلی در سر نقل (۹)
تغار و (۱۰) ماکول و مشروب رفتی، و چون ذکر حال رکن الدین در
فتح نامه که بذیل این ذکرست مثبت شد تکرار آن تشبیه (۱۱) خواهد بود
در آن باب هم بدین قدر اختصار یافت،

۱۴

فارسی زبان باشد اچنانکه تنضای است؛ یا ابو العلامه اسدی از معاصرین صاحب
این عماد (بنیبه ج ۲ ص ۵۲، ۱۶۰)، یا ابو العلامه ثابت قُطَنَة از شعراى عهد
امویه (اشافی ج ۱۳ ص ۶۹-۷۰)، و این احتمال اخیر بعید است،

(۱) نصیح قیاس، ج: الادبی، باقی نسخ: الاوی، (۲) کذا فی ز، آ،
بودامور، د: بوقانور، د: بوقه تیمور، ح: بوقه شورا، ب: بوقه تیمور،
ج: قناتمور، - رجوع کید بص ۹۲ ح ۲، (۳) کذا فی آ د، ب،
کد بوقا، ح: کد بوقا، ج: کد بوقا، ز: کیا بوقا، (۴) کذا فی
آ ب ح، ز: طایر، د: طایر بهادر، ج: طایر بهادر، (۵) کذا فی
ب ح، ز: و چون آن سخن گوئی که، آ: چون سخن ایشان را که گوئی، ج:
چون سخن ایشان که گوئی، د: و این سخن گوئی، (۶) کذا فی ح، د:
چون حال بر آن جمله دید، ه: نیز، آ ب ج ز ندارند، (۷) کذا فی ج،
ب: بشیب، آ: بشیب، ه: بشیب، ح: بشیب، د: بیزیر، ز: بست گشت،
(۸) آ: ولایت، (۹) آ ج ندارند، (۱۰) ب د این و او را ندارند، (۱۱) کذا
فی آ آ د ز با تنفیذ ناقص، ح: هینه، ج: ایت، ب: تصحیح جدید: چیزی،

نسخه فتح نامه الموت^(۱)

الحمد لله الذي صدق وده و نصر عبده و اعتر جنده و هزم الأحزاب
 وحده و الصلوة و السلام على النبي الذي لانبي بعده، از آنگاه باز که
 سابقه حکم محکم کن فیکون مفاتيح مالک ربع مسکون نوبت بنوبت در
 کف قدرت سلاطین روزگار و خواقین کامگار نهادست و در هر دور
 بر مقتضای حکم و ارادت سروری از عالم غیب بظهور می آورده و
 در مشارق و مغارب فتوحی که^(۲) نجات آن مشام خلافت را معطر
 گردانیدست چنانکه ذکر آن در بطون صفحات مسطورست و بر ظهور
 منابر مذکور طراز کسوت احوال هریک می گردانید تا اکنون که^(۳) بسیط
 ۱۵۰۰ روی زمین بعدل شامل و عقل کاملی خان خانان ماده نعمت امن و
 امان فرمانده زمین و زمان بر دشته صنع^(۴) قدرت رحمان منکو^(۵)
 قآن منجلی^(۶) شدست و انوار عاطفت و رأفت از افق تصفت و معدلت
 منجلی^(۷) گشته چنین فتوحی مبین که عنوان انا فتحنا لک فتحاً مبیناً است
 و باری جل جلاله و عم نواله بواسطه حرکت و عزیمت پادشاه شجسته فر
 ۱۰ و شاه^(۸) داد گستر

آنک دین تیغ او قوی دارد، فر و آیین خسروی دارد

هولاکو که براق همت عالیش فرق ثریا بساید^(۹) و برق^(۱۰) عزیمت
 ۱۸ مصش روی ثری بساید^(۱۱) میسر گردانید و عقد آنرا برای گره گشای

(۱) کذا فی آ، ج: ذکر فتح نامه که در آن روز اثبات افتاد [در] کشادن قلاع

ملاحسه و نزول رکن الدین خورشاه بن علاء الدین، ب د ج: و النسخة هذه،

ز: موضع دیگر، ه ندارد، (۲) آ «که» را ندارد، (۳) آ ج «که» را ندارند،

(۴) ه ندارد، ج: صنع و، (۵) ه: مولک کا، (۶) آ: منجلی،

د: منجلی، (۷) آ: منجلی، ب: منجلی، (۸) د ج: شهریار، ج: خان،

(۹) د: بساید، ج: ماند، (۱۰) ج: بر، آ: بر، (۱۱) کذا فی

د د ج: ج: بساید، آ: بسانند، ه ندارد، - ظاهراً یکی از این دو

او مشغول نه بسمع کس رسیده^(۱) و نه برای العین مشاهده افتاده، و بدالت^(۲) آنک قال الله تعالى اذکروا نعمة الله علیکم کینه بنده دولت روز افزون^(۳) عطا ملک بن محمد الجوبینی المستوفی میخواهد که این بشارت بدور و نزدیک اقالیم عالم رساند و ندائی که زبان ایمان بجان مؤمنان موحد رسانیدست در دهد که

ظَهَرَ الْحَقُّ بِنَايَةِ الْأَرْكَانِ ، صَاعِدَ النَّجْمِ عَلَى النَّبِيَّاتِ
وَهُوَ لِلرَّدىِ ذُووُ^(۴) النَّفْصِ وَالْبَغْصِي وَ أَهْلُ الضَّلَالِ وَالطُّغْيَانِ

از تفصیل آن احوال که بر چهره احوال^(۵) باقی خواهد ماند بر سبیل اجمال شطری از کیفیت آن تشریح دهد و سطری در قید تحریر می کند و بمسامع خاص و عام و کبار و کرام از مبدأ^(۶) مشرق تا منتهای شام آسمها الله بالیشارات^(۷) می رساند که نا های چتر فلک سرای^(۸) پادشاه جهانگشای هولاکو^(۹) سایه هایون برین دیار انداخته است و تدبیرات^(۱۰) اعلام نصرت اعلام درین بیقاع و رباع افراخته شد ۱۴

«باید» یعنی تماس نمودن است و دیگری یعنی سخن و زیر پا خرد کردن،

(۱) «نه بسمع کس رسیده آنچه» خبر «چنین فعلی» است در چند سطر پیش،

(۲) کذا فی ج مشدداً، آ د ح بدون تشدید، م ه ز: بدالت،

(۳) آ دروز افزون را ندارد، (۴) تصحیح قیاسی، آ ب ه ح: دوی،

ح: ذو، ز: دون، د بیت دوم را ندارد، (۵) ح: امل، ز: روزگار،

— احوال اول جمع حال و احوال دوم جمع حول است. یعنی سال و سه، و نظیر

این عبارت سابق در ص ۴۳ س ۴ گذشت، (۶) ح: مبدای، و لعله انصب،

(۷) کذا فی ست نسخ، ه: بالیارات، — در کتب لغت معتبره آسمع از باب

إفعال متعدی بالباء الحجازة الی المفعول الثانی بنظر فرید بل آسمع بهر دو مفعول

م مفعول اول (یعنی سامع) و م مفعول ثانی. (یعنی کلام مسموع) متعدی بنفس است لا

غیر، (۸) کذا فی آ، ب ج د ه ز و حاشیه آ: سای، ح: اسای، رجوع

بص ۱۰۸ س ۵ و ص ۱۱۳ س ۹، (۹) ح: افزوده: خان، (۱۰) کذا فی

ح ز (بدون حرکات): رجوع بچ ۲ ص ۹۵ س ۱۶: باقی نسخ بدون نقاط یا با

نقطه ناقص،

بر تتبع سنت الهیت^(۱) که و ما کنا معذین حتی تبع رسولاً رسل
 بجانب رکن الدین^(۲) بشیراً و نذیراً تأمیلاً و نحدیراً متواتر و متوالف
 فرمود تا مگر بدارات و محاملت پیش آید و انقیاد و طواعیت را از
 نصاریف زمان شادمان^(۳) سازد، چون هر نوبت از راه جوانی جوانی از
 هدف صدق دور و از طرف^(۴) صواب مهجور ظاهر آن با باطن مخالف
 و قول از فعل مخفی و فرستاد رای آفتاب پرتو پادشاه که مرآت^(۵)
 ماهیت اشیاست^(۶) و عقل را کبیا بر آن فرار گرفت که فلاح رکن
 الدین را که با قرن النور سرو میسازد^(۷) و از غایت رفعت کمر^(۸) آن
 با جوزا دست در کمر میزند^(۹) و با ایوان کیوان مسامات می نمود^(۱۰)
 ابرسانی که در تقار^(۱۱) و جدال اختران قاطع اند آفتاب اگر بمقارنه
 ایشان گراید چون ماه شب روی آغاز کند و بهرام اگر در مقابله تیر^(۱۲)
 آن طایفه آید چون زهره مشتری سلامت شود پست کند و پشت ایشان را

- (۱) ح: الهی، (۲) ح: انزوده: عورشاه، ر: انزوده: خواررمنشاه (کذا)،
 (۳) کذا فی خمس نسخ، آ: شادمان، ه: سایان، - شادمان چنانکه در پنج
 نسخه قدیمی وارد مقصود از آن در بیت معلوم نشد، و از سیاق عبارت و نیز بفرینه
 نسخه ه چنین بنظر میآید که شادمان در مورد ما نحن فیه یعنی سایان و پناهگاه و
 نحو آن باید باشد و در فرهنگها چنین معنی برای شادمان مذکور نیست فلجبرر،
 (۴) کذا فی جمیع النسخ، لا «طرف» کما یکن ان یترجم، (۵) فقط در ه،
 (۶) کذا فی آج ه ز، ب: ماهیت است، د: ماهیت را است، ح:
 ماهیت را است (= است؟) (۷) تصحیح فیاسی، شش نسخه: میسازد،
 ه: میرساند، (۸) تصحیح فیاسی، ب: ز: مکر، آ: نکر (کذا)، ح: نکر،
 ج: ملو، د: ندارند، (۹) کذا فی ست نسخ، ب: بتصحیح جدید: میزند،
 (۱۰) کذا فی ست نسخ، ب: بتصحیح جدید: میسازد، (۱۱) کذا فی
 ب: ج: ه، آ: نهار، ح: تقار، د: ز: نهار، - در ج ا ص ۸۰ س ۱۱ و
 ص ۹۸ س ۱۶ و تقار به نهار باید به «تقار» با قاف تصحیح شود، (۱۲) کذا
 فی ه، ب: د: ز: ح یا تثبیط ناقص یا فاسد، آ: سر، ج: شبران،

که از روی غفلت بگو باز داشتند شکسته گرداند اوج^(۱) جلال او را
 حضیض مذلت و درجه شرف^(۲) را حد هبوط کند و خانه موروث او را
 که از «عزّت عزّت^(۳) خود در آن می دانست یعنی میمون دزرا و بال او
 سازد، بتلقین بخت و اقبال در منتصف سؤال سه اربع و خمیس و
 ستایه ایلیان را با امر^(۴) و نوینان که بر دور قلاع از دور مانند
 کمر بر میان زنبور ایستاده بودند روان فرمود تا هر کس از مرکز خود بر ۱۶۰۰
 محاذات در حرکت آید، و سفجاق^(۵) نوین و نغما^(۶) را با لشکری از انبای
 ترک ترک خواب و فرار گرفته و برگ از شمشیر آبدار ساخته بر سیل
 یزک در مقدمه بفرستاد، و بر عنب ایشان پادشاه مبارک قدم و رای
 و شهنشاه مؤبد بناید خدای در جنبش آمد با لشکری آراسته که از
 کدرت آن باجوج و مأجوج در موج آن ناچیز می شد^(۷)، جناحین آن
 مشغون بچواریان جنگ جوین^(۸) که در شبان تیره بگزارد سنان^(۹) نیزه
 سماک را لقمه سمک دریا سازند و سرطان را سلمک^(۱۰) اسید سما کنند،
 الْقَائِلِينَ إِذَا كُمْ بِالْفَسَا خَرَجُوا . مِنْ عَمْرٍة السُّوْتِي فِي حَوَامِيهَا عُوْدُو^(۱۱) ،

(۱) آ: روح ، (۲) کذا فی جمع الشخ ، و لعل الألب : شرف او را ،

(۳) کذا فی «بدون حرکات» ، آ: ب د با تفتیط ناقص یا فاسد ، ح : در

عزّت عزّت ، ح : از سر عزّت ، ز: بین عزّت (بدون «اره») ، (۴) کذا

فی ح ، یا فی نسخ : با امر ، (۵) آ: سفجاق ، ه: سفجاق ، ب: سفجاق ،

ز: سفجاق ، ح: سفجاق ، ح: سفجاق ، د: سوخاق ، - رجوع بجوای آخر

کتاب ، (۶) کذا فی ج ، آ: نغما ، ب: زح: نغما ، د: نغما ،

(۷) آ: شد ، (۸) مثالی از مطابقت صفت با موصوف در جمع ، و این در

فارسی غیر متعارف است ، (۹) کذا فی ب ج ز اولی ب: و نیزه ، ه: بگزارد

سنان نیزه ، ح: بگزارد سنان نیزه ، د: بگزارد سنان نیزه ، آ: بسنن نیزه ،

- ج ۱ ص ۶۳ س ۴: «بگزارد سنان نیزه در شبان تیره» ، (۱۰) کذا فی

خمیس نسخ ، ح: اشک (کذا) ، ح: طعمه ، و هو انس معنی ،

(۱۱) امر و القنا من شعراء الخوارج من جملة آیات ، انظر الحماة ج ۲ ص ۱۰۸ ،

- ح: این بیت را ندارند ،

تیر اندازانی که سهم خدنگ هریک قوس را وبال و بال تیر کند^(۱) و ابنای
 زین و رخس^(۲) را بنات نعش گردانند، و قلب را بردان کار دبه و
 حلو و سر روزگار چشبه روز مصاف را شب زفاف پندارند
 حُدُودِ بِيضٍ^(۳) را با حُدُودِ^(۴) بِيضٍ^(۵) مضاف^(۶) کند زخمِ رِمَاحٍ را^(۷)
 لَثْمٍ مِلاَحٍ^(۸) شناسند مزین گردانید، و از راه طالعان چون سبل در
 انهدار و زفانه آتش در انصعاد^(۹) بر آب^(۱۰) چون یاد روان شد و سم^(۱۱)
 اسبان خاک در چشم زمان می کردند^(۱۲)، و هم در روز حرکت کبشی کوهی
 در میانه راه پیش آمد جوانان جوینای نام^(۱۳) در حال آنرا بتیر زدند
 پادشاه آنرا بفال گرفت و دانست که کبشی نَطَّاحٍ در نور بلا قُربان^(۱۴)
 خواهد شد و کبشی حَسَنِ صَبَاحٍ بی قُربان^(۱۵)، و چون^(۱۶) آن روز

(۱) وبال تیر (عطار) در دو برج قوس و حوت است (شرح بیست باب)

(۱-۲) کذا فی ج ز، آب د ح با تنفیض ناقص، ه: اسارین درخش،

(۳) کذا فی ز (بیض)، سایر نسخ با تنفیض ناقص یا فاسد، ه: ج دراهرا ندارد،

(۴) تنقیط فیاسی، جمیع نسخ: حدود، د: دها را ندارد، (۵) تنقیط فیاسی،

ح: حص، ج: د: سنن، آب: سف، ه: ز: سف، - حدود بیض یعنی دهمای

ششبرها و نیزه‌های آنها، و خنود بیض یعنی چهره زنان سفید اندام،

(۶) کذا فی ج د ح، بانی نسخ: معاف، (۷) کذا فی ب ج ه ز،

آ ح با تنقیط ناقص، د: رخ رِمَاحٍ را، (۸) کذا فی د ه ح، ز: کم

ملاح، آ ح: رِمَاحُ التَّمِّ مِلاَحٍ، ب: رِمَاحُ التَّمْرِ مِلاَحٍ، - ج ۱ ص ۶۳ س ۵:

«زخم رِمَاحٍ لَثْمٍ مِلاَحٍ شناسند»، (۹) کذا فی خمس نسخ، ح: انصعاد، ه:

انصاع، - انصعاد از باب انفعال در کتب لغت معتبره بنظر نزدیک و در این معنی

صعود یا انصعاد یا تصعد یا اصلاً ارتجاع استعمال کنند، (۱۰) بر آب یعنی

فوراً و با شتاب و سریعاً، رجوع بمقدمه ج ۲ ص ۲، (۱۱) کذا فی

آ د ح، ب (بتصحیح جدید) ج ه: سم، ز: از سم، (۱۲) از قبیل ارتجاع ضمیر

جمع بنفرد بتوهم معنی جمعیت است، رجوع بمقدمه ج ۲ ص ۲ شماره ۴، - د: میگرد،

(۱۳) کذا فی ج ه ز، آب: حویا نام، ح: جویان نام، د: ندارد،

(۱۴) کذا فی ب ج ه ز، آ: قربان، ح: فرمان، د: بریان، (۱۵) کذا

فی ب د ز ه، آ ح: فرمان، ج: فرمان، - مراد از قربان دوم مقریان و خواص

پادشاه است یا مصدر قُرباً است یعنی قُرب و تقرب (لسان)، یعنی مذهب حسن

در ناحیت طالقان سواکب پادشاه جهان نزول نمود و (۱) قلاع آن ناحیت را چون اله نشین (۲) و منصوریه (۳) و چند قلعه دیگر را که بود بلشکرهاى کرمان و یزد (۴) محاصره فرمود و دست آن قوم بلشکر مغول که معمول بریشان بود قوی گردانید، و روز دیگر را که نور پیکر آفتاب سراز گریبان افق بر زد طیل رحلت بکوفتند و از آنجا بر راه هزاره چم (۵) که چون زلف دلبران خم در خم بود بلك مانند صراط قیامت یاریک و (۶) راه دوزخ تاریک، آفتاب را (۷) در آن استقرار ممکن نه اقدام چگونه باشد، و عَقُولٌ وُعُولٌ (۸) نه باسانی اصناف انسانی چه توانند، خَطُوتٌ (۹) در سهل آن نه سهل در حَزْنٌ آن جز حَزْنٌ چه دست؟

صباح بدون مغربین و خواص یا بدون قُرب و تَقَرُّبٌ خواهد شد و غرض مصنف توره است در استعمال لفظ کیش و قربان و اراده معنی بعید آنها چه این دو کلمه هرگاه معاً استعمال شوند اغلب کیش معنی نیر دان و قربان معنی کاندان است که امر فی ص ۴۶ ح ۹، (۱۶) کذا فی جمیع النسخ، جواب این «چون» چیست؟ رجوع کنید ص ۱۲۱ ح ۹.

(۱) کذا فی نسخ، و او را ندارد، بنا بر آ جمله قلاع آن ناحیت را آنجا، جواب «چون» مذکور در حاشیه قبل خواهد بود، (۲) کذا فی د، ز: آله نشین، ح: آله نشین، آح: اله نشین، ب: اله نشین، ه: آله نشین، (۳) ب: ح: منصوریه، (۴) کذا فی ه، ح: کرمان و یزد، ب: کرمان و یزد، آ: کرمان و یزد، ح: کرمان و یزد، (۵) کذا فی ب (هزار چم)، ه: هزاره چم، ح: دَرَح: هزاره چم، آ: هزاره چم، (۶) ب: بخط جدید افزوده: چون، د: او را ندارد، (۷) آح: او را ندارد، ندارند، ز: افلام را، د: این کلمه را ندارد، (۸) کذا فی آ ب د ه، ز: عَقُولٌ وُعُولٌ، ح: وُعُولٌ وُعُولٌ، ج: عَقُولٌ (بدون «وُعُولٌ») - عَقُولٌ معنی بالارتقن گوزن و غیره است در کوه یقال عَقَلُ الوَعْلُ ای امشع فی الجبل العالی یَعْقِلُ عَقُولًا و عَقَلُ الظَّبْيُ یَعْقِلُ عَقُولًا صَعْدٌ و امشع (لسان)، و وُعُولٌ جمع وُعُولٌ است معنی گوزن، (۹) کذا فی ه، آح: دَرَح: عطوب، ب: عطوب، ح: عطوط،

دهد، اجنیزار^(۱) فرمود، و از راه یغنا^(۲) رخ^(۳) و عنا^(۴) اختیار نمود و زبان روزگار آواز بر آورده که

گوش بخود دار از آنک جان جهانست

بسته در آن يك عزيز جان که نو داری

تا روز دیگر مواکب و کتائب و عساکر و مقایب^(۵) پهای قلعه رسیدند و ظهر^(۶)

آن چتر که آسمان فرودست و بست، ابر است که آفتاب در سایه اوست

بر سر قلعه^(۷) که بر مفاصله قلعه^(۸) است باز گشادند، و از جانب

اسپدار^(۹) که بین^(۱۰) بود یوقا تیمور^(۱۱) و کوکا ایلکای^(۱۲) با لشکرهایی

همه پیچ^(۱۳) و کون، از راههایی که همه چون عهد بند گوهران تند و تاب^(۱۴)

(۱) نقیض قبایسی، ح: اجنیزار، آ: اجنیزار، د: زح: اختیار، ب: اختیاز،

(۲) کذا فی ز: آ: د: ح: عنا، ج: وعنا، ب: وعنا، (۳) کذا فی

ب، آ: ورغ، د: ز: بر ریح، ح: بر ریح، د: بریح، ج: ندارد،

(۴) کذا فی خمس نسخ، ه: وعنا، ج: ندارد، (۵) نقیض قبایسی،

آ: ب: ه: ز: با نقیض ناقص یا فاسد، ج: مغایب، ح: معایت، د: ندارد، -

مقایب جمع مقایب است بر وزن مشیر یعنی دسته از سواران (لسان)،

(۷) کذا فی آ: د، ب: طهر، باقی نسخ ندارند، (۸) کذا فی آ: ج: د،

ب: زح: قلعه، رجوع بص ۱۱۲ س ۹، (۹) یعنی قلعه همچون در، رجوع

بص ۱۱۲ س ۱۰، (۱۰) آ: اسپدار، د: ز: اسپدار، ب: استدار،

د: استدار، ح: استبداد، - رجوع بیج ۲ ص ۱۱۵، (۱۱) کذا فی ب،

ح: عین، ج: د: عین، آ: عین، (۱۲) کذا فی د: ز، ه: یوقا تیمور،

آ: یوقا تیمور، ب: یوقا تیمور، ح: یوقا تیمور، ج: یوقا تیمور، (۱۳) کذا

فی آ: د، د: کوکا ایلکا، ز: کوکا ایلکا، ح: کوکا ایلکا، ب: کوکا ایلکا،

ج: موکا ایلکای، (۱۴) ه: پیچ، ز: در پیچ، باقی نسخ: سج، - نقیض قبایسی،

(۱۵) کذا فی ج: ز، آ: ب: د: ح: با نقیض ناقص یا فاسد، ه: بند او تاب، -

تند یعنی بلند و بعضی بلندی و سرکوه است و تاب یعنی پیچ و پیچیدگی است (فرهنگ

فولرس و غیره)،

بود [و] (۱) مثنوی (۲) قِلَال آن پُر (۳) شَعَاب (۴)، و از طرف الموت که
 یسار بود پادشاه زادگان بلغای (۵) و توتار (۶) با عددی یسار جمله
 طالب ثار، و از ورای ایشان کیدبونا (۷) نوین با گروهی چون کوه
 آهنین در رسیدند (۸)، چون (۹) از فوج فوج (۱۰) رجال اودیه (۱۱) و
 جبال (۱۲) در موج آمد و (۱۳) کوههایی که سر بلندی کردند و سنگ

(۱) در هیچک از نسخ این واژه ندارد ولی معنی و برای سلاست عبارت گویا
 لازم است، (۲) کذا فی س: نسخ، ح: ملوی، - تحویل است مثنوی
 بصیغه اسم فاعل باشد باصافه قِلَال از قبیل آخلاق ثیاب یا بدون اضافه و بر مرد و
 تقدیر یعنی قِلَال مثنوی یعنی قلعه‌های در هم پیچیده، و تحویل است نیز مثنوی
 (= مثنوی) قِلَال عنوانه شود بصیغه اسم مکان یعنی پیچ گاه و محل پیچ و خم
 قلعه‌ها منتهی بشیوه نسخ قدیمه علامت اضافت را در کتابت ظاهر نکرده است مثل
 عروه و لقی توکل، (رجوع بقدمه ج ۲ ص ۱۴-۱۷)، (۳) هذا هو الظاهر،
 و فی جمیع النسخ: بر، - در نسخ قدیمه واضح است که فرقی بین باء موحده و باء
 فارسی نمیگذاشته‌اند و نسخ جدید نیز گویا چون معنی این عبارت پیچیده را درست
 فهمیده‌اند همانطور «بر» با باء موحده را عیناً نقل کرده‌اند بخبال اینکه مقصود «بر»
 یعنی علی است، (۴) شَعَاب جمع شَعْب بکسر شین است یعنی راه کوهی و
 تنگه بین دو کوه یا جمع شَعْبَة است یعنی شکاف در کوه (کسب لغت)،
 (۵) کذا فی ج: ز، ب: د: بلغای، آ: بلغای، ح: بلغای،
 (۶) کذا فی ز، آ: توتار، ب: یوتار، د: توتار، ه: توتار، ج: توتار،
 ح: یوتار، (۷) کذا فی ز، آ: ب: کدبونا، ح: لیدبونا، ج:
 کدبونا، د: کدبونا، (۸) فقط در ز،

(۹) کذا فی خمس نسخ، ح: ندارد، ه: که (بجای «چون»)، - بر حسب
 معنی چتر بودن این «چون» است چه جوابی در عبارات بعد برای آن مذکور نیست
 ولی مثل این معنی که مصنف «چون» را گاهگاه یعنی «باری» و «خلاصه» و
 «الغرض» و «دی الحمله» و نحو ذلك استعمال میکند یعنی برای تکیه کلام و برای
 تأکید مضمون جمله آنچه نه شرطیه که اقتضای شرط و جواب کند فاجعز،
 (۱۰) کذا بالتکرار فی ب: د: ح: (ب: ح یا تنقیط ناقص)، ه: موج فوج،
 آ: ح: فوج (بدون تکرار)، (۱۱) ب: ح: اودیه، آ: یادیه،
 (۱۲) کذا فی ه، آ: ب: د: ح: یا تنقیط ناقص یا فاسد، ج: جبل، ز: حال،
 (۱۳) ح: این واژه ندارد،

دلی پشه داشتند از وطّات^(۱) خيول و جمال شکسته گردن و پای مال گشت و از هزیر^(۲) هدیر^(۳) شتران^(۴) و بانگ نای و کوس گوش^(۵) زمانه کر میشد و از صهل اسبان و بریق^(۶) یسان^(۷) دله^(۸) و چشمهای مخالفات کور و کآن وَعَدُ اللهُ قَدْرًا مَقْدُورًا، و چون^(۹) در يك روز چندین لشکر بی عدد^(۱۰) و مربر ملار قلعه مذکور و شهرستان الحاد و فجور نرکه^(۱۱) که برکه^(۱۲) آن^(۱۳) بریکه و یمه شامل شد بهم پیوست و آن قلعه بود که هنگام اسنیلا و اسنعلاء کار^(۱۴) آن طایفه پدرش علاء الدین بحکم آنک بسا هلمان این لی صرّحًا لعلی ابلغ الأسباب السبوات بکفیات و ارکان اشارت کرده بود تا مدت دوازده سال قلال و یلال

- (۱) کذا فی بـه ز (بدون مد)، د: وطایط، آ: وظایف، ح: وظایف، ح: وظات، (۲) تصحیح فیاسی مشکوک (۳) ه: هزیر، ب: بتصحیح جدید: هزیر، ح: هزیر، آ: هزیر، ج: هزیر، د ندارد، - هزیر یعنی آواز غرش و عد است، و هزیر بهلین که در ب دارد مناسبتی با مقام ندارد چه هزیر یعنی ناله نرم سنگ است و آن صدائی است آهسته تراز تباح و مقصود اینجا صدای بلند و نعره و غرش است، (۳) تصحیح فیاسی مشکوک (۴) آ: هزیر، ه: هزیر، ج: هزیر، ز: هزیر، ب: بتصحیح جدید: هزیران، ح: سر، د اصل جمله را ندارد، - هدیر یعنی نعره شتر است، (۴) تصحیح فیاسی مشکوک (۵) ز: سیران، ح: سیران، ج: شتربانان، ب: بتصحیح جدید: و غرش شتران، ه: مشریان، آ: شرا، د جمله را ندارد، - و معلوم است که شتران بسیار همراه داشته‌اند چنانکه در سطر سابق گفت: «از وطّات خيول و جمال آخ»، (۵) آ ندارد، (۶) کذا فی د ز، آ: ب د یا تفیظ ناقص یا فاند، ج: برتو، ح: بریان، (۷) کذا فی ج ه، ب د ز: اسبان، آ: اسان، ح: اسبان، - آسان در جمع یسان چنانکه مقتضای ب د ز است در کتب لغت معتبره بنظر نرسید و جمع یسان آسه است لا غیر، (۸) کذا فی جمیع النسخ، (۹) جواب این «چون» باز درست معلوم نیست چیست، رجوع بص ۱۲۱ ح ۹، (۱۰) آ: ج ه: عدد، (۱۱) کذا فی آب ه، ج ز: برکه، د: ترکه، - «ترکه» معنول «هم پیوست» است، (۱۲) کذا فی آب د ز، ج ه: ترکه، ح ندارد، (۱۳) آ: ح: د: آن را ندارند، (۱۴) آ ندارد،

ان جبال را مطالعه می کردند تا آن کوه سر افرازا که با عمیق راز
 و گفت اختیار کردند و بر قلّه آن که چشمه^(۱) آب در دهان و
 دو سه دیگر بر کمرگاه داشت قلعه میون در آغاز نهادند و فصل و
 دیوارها را بگچ و سنگ ریخته ساختند و از ماورای آن بفتار یک
 فرسنگ جوی چون جوی ارزیز^(۲) بر کشیدند و آب در اندرون
 آوردند، و در آن موضع از افراط سرما حیوانرا از ابتدای خریف تا
 میان بهار امکان آرام و مکان مقام مبرّنه، و بدین سبب در خیال
 آنک جبال آنرا که بر بکدبگر ملّوی بود عُناب در عُناب آن
 نکول می کرد و فخر در پایه آن عدول می جست از غایت رفعت آن مکان
 عَلِيٍّ^(۳) [عَلِيٍّ]^(۴) يَنْحَدِرُ عَنِّي السَّيْلُ وَلَا يَرْقِي إِلَيَّ الطَّيْرُ بِرِجْلِهَا
 و بست^(۵) ابنای آدم چگونه بدان تعدی یابد و محاصره آن تصدی نمایند،
 چون ساکنان قلعه دیدند که قوم مور عدد مانند مار بر مدار قلعه

(۱) کذا فی خمس نسخ، آ: و بر قلّه که چشمه آن چشمه، ز: و بر قلّه آن
 قلعه چشمه (۲) کذا فی بی د و ه، آ: جوی چون جوی ارزیز، ز: جوی
 چون جوی ارزیز، ح: جوی از زیر، ح: جو جو ارزیز، (۳) تلخیص است
 ظاهراً بآیه وَ رَفَعْنَاهُ مَكَانًا عَلِيًّا، (۴) تنقیط قیاسی، اب د ح: سخن،
 ح: سخن، ز: شیخی، (۵) کلمه علی از جمیع نسخ ساقط است ولی از
 طرفی چون عبارت عربی بعد فتره است از ابتدا عطیه یُفَشِّقُهُ معروف علی علیه
 السّلام که اینطور شروع میشود: «أما وَ اللهُ لَعَدُوٌّ تَمَصَّهَا أَبْنُ أَبِي قُحَافَةَ وَ إِنَّهُ
 لَيَعْلَمُ أَنَّ مَعْلَى مِنْهَا مَعْلَى الطَّيْرِ مِنَ الرَّحَى يَنْحَدِرُ عَنِّي السَّيْلُ وَ لَا يَرْقِي إِلَيَّ
 الطَّيْرُ فَسَدَّتْ دُونَهَا تَوْبًا وَ طَوَيْتُ عَنْهَا كُفَّهَا أَخ» (شرح نهج البلاغه لابن ابی
 الحدید ج ۱ ص ۱۵۰) و از طرف دیگر چون مکرر درین فتح نامه دیده شده است
 که بواسطه ولع منوط مصنف با استعمال الفاظ متجانسه متشابهه نسخ بحیال اینکه یکی
 از کلمین متجانسین مکرر است آنرا انداخته اند من تقریباً قطع دارم که اصل
 عبارت همین طور بوده است که تصحیح شده است و نسخ «علی» دوّمرا بنصوّر
 اینکه زبانی است حذف کرده اند، (۶) فاعل این فعل «جبال» سابق
 الذکر است،

هفت تو^(۱) بستند^(۲) و بر سنگ خاره سبک چاره^(۳) مقام ساختند و پنجه وار
 صف بصف رسانیدند و کف در کف نهادند روز چنداناک نظر
 برانداختند مرد و علم می دیدند و در شب از کثرت آتش زمین را آسائی
 می پنداشتند هر زبستاره^(۴)، و جهانی پر از شمیر و کناره^(۵)، پیدا نبود
 میان و کناره، از غایت حیف هریک را ازیشان بر برج و سوز، دلش
 ماتم آورده هنگام سور، قَالُوا هَذَا مَا وَعَدَ الرَّحْمَنُ وَ صَدَقَ الْمُرْسَلُونَ،
 و پادشاه حاذق^(۶) باز آنک بغوت^(۷) و افتداز و اتق بود مجنولست
 تا بی آنک لشکر را تحمل زنجی باید کرد بأحسن الوجوه ایشان را در
 دام کشد بأعلام و صولِ أعلام^(۸) ایلیچی نزدیک رکن الدین فرستاد و
 بر فراز استمالت جانب او و قوش فرمود که^(۹) اگر تا این غایت از
 کثرت و سواسی جمعی نسناس صلاح کار بر تو مشبه بود و چشم غفل
 سبب^(۱۰) صَفَرَسَنَ از نعاس^(۱۱) غفلت نه متنبه پیش از آنک شدت
 و طأتِ لَا يَحْطِئَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَ جُنُودُهُ بقوم مورچه آسای بی نظر و رای
 رسد اگر بر حسب وقت حکم آیتِ اُدْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ با اُخْرَجُوا مِنْ
 اَمْاَكِكُمْ بدل کند و وصیت صَبَاحِي عَلَيكُمْ بِالْفَلَاحِ را^(۱۲) عَلَيكُمْ

- (۱) کذا فی نسخ، ح: نو، ندارد، (۲) کذا فی دة، ح:
 سده، آ: بشند، ب: بتقطب جدید: نشند (کذا) ح: نشسته اند، ز:
 بایستادند، (۳) فقط در ح (سبک چاره)، (۴) کذا فی د ح، ب:
 ساره، آه ز: سباره، ح ندارد، (۵) کذا فی ج دة ز، آ: کناره،
 ب: کناره، ح: کار، (۶) کذا فی ج ه، ب د ز: حاذق، ح:
 حاذق، آ: صادق، (۷) کذا فی ب (بتصحیح جدید) ه ح، ح ز: بوفت،
 آ: بوفت، د جمله را ندارد، - وای بعد فقط در ب است بتصحیح جدید،
 (۸) کذا فی ب ه ح، باقی نسخ ندارند، (۹) آح ه که مرا ندارند،
 (۱۰) ب (بتصحیح جدید) ح ز: سبب، دة ندارند، (۱۱) ح: از نفاس،
 آ: از نفاس، ح: از نفاس، د جمله را ندارد، (۱۲) کذا فی ح، ب
 بخت چده: به، باقی نسخ ندارند (نه «پاه» و نه «به» را) +

بِالْإِتِّفَاعِ^(۱) عَنْهَا مَعْكُومٌ و از قلعه بشیب آید^(۲) و سبب^(۳)
 تدابیر جمعی مدایر^(۴) و دروغ بی فروغ ایشان خود را در مهلکه
 بنگذارد و از ورطات بلیات بتلقین بخت باطل نجات شتابد و وعید
 که در اقامت او با قوم و اهل رفتست بر قرارست بلك در مزید، و
 همت عالیة ما* در حالات و عیالات^(۵) لذت عنو و اغضارا مرید،^۵
 از قلعه جواب فرسناد و گفتا^(۶) چنانك گویند گفتار نه در سوراخ است
 و نداند که تا خیر یابد تا چیز شده باشد یعنی رکن الدین شایب است
 و مارا بی اذن و اجازت او خروج را^(۷) امکان نه، چون ایلچی باز^{۱۱۵۱۵}
 گشت روز دیگر را چون از^(۸) پستان شب شیر تاثیر صبح بدوشید^(۹)
 و جهان از نعره مردان رعد آواز و شهران^(۱۰) بجوشید پادشاه از راه
 یار عزم فروه اعلی کرد و مطالعه مداخل و مخارج و مشاهده مرانی و
 معارج آن واجب فرمود و شبانه از راه دیگر با نشین دولت خرامید، تا
 چون روز دیگر چاوشان جمشید فلک نپهای درفشان از نیام افق
 بر کشیدند و پاه سیاه شام را هزیمت داد بصیوحی چنگ جنگ^(۱۱) ۱۴

(۱) کذا فی ز، د: بالانتفاع، آ ب ج ه: والانتفاع، ح: ولاانتفاع،

(۲) ب: آمد، آ د: آمد، (۳) ب: باصلاح جدید، ز ح: بسبب،

(۴) جمع مدبوره یعنی بدبخت و بخت برگشته، این کلمه فصیح نیست و در کتب لغت

مشهوره مذکور نه ولی در قاموس دزی مسطور است، (۵) کذا فی آ ه ز ح:

ج: در حالات و علامات، د: در حالات، ب: باصلاح جدید: در حالت غلبه،

— و قولم علی عیالاتی ای علی کل حال و قال زبیر إِنَّ الْغَيْلَ مَلُومٌ حَيْثُ كَانَتْ

وَ لَيْكِنَّ الْجَوَادَ عَلَى عِيَالَتِهِ قَرِيمٌ (الان)، (۶) کذا فی آ د ح، ج:

و گفت، ز ه: و گفتار، ب: باصلاح جدید: و گفتار، — سو تالوت و

اضطرابی که در عبارت است معنی نیست، (۷) کذا فی آ ب ز ح، ج د ه:

خروج (بدون دراه)، و لعله انب، (۸) ب: بازها ندارد، (۹) ج:

بدوشید، — بدوشید اینجا ظاهراً یعنی لازم استعمال شده است یعنی شیر بیرون آمد

و باین معنی گویا در فرهنگها مسطور نیست فلیعزرو، (۱۰) آ: شران، — ب:

بخط جدید افزوده: رزم ساز، (۱۱) کذا فی د، باقی نسخ با نقطه ناقص،

ساختند^(۱) و بر آهنگِ هتک^(۲) برده مخالفان بی نوا حربِ مخجیق و سنگ راست کردند و درختانی را که از سالهای دراز و مدت‌های مدید باز بآب نریخت^(۳) ترشح^(۴) کرده بودند و ندانسته که از آن چه کار خواهد آمد و بآخر چه بار خواهد داد ببردند و آلاتِ مخجیق تراشیدند،

أَعْلَاهُ الزَّيَايَةَ كُلَّ يَوْمٍ . فَلَمَّا أَسْتَدَّ^(۵) سَاعِدَهُ رَمَائِي^(۶)

و در آن روزها زور آوران را بر هر آماجی^(۷) گروهی برداشتند تا نبرها^(۸) و ستونهای مخجیق را بسر قلعه^(۹) با چندان نقل نقل می کردند، روز دیگر که نهمین^(۱۰) شب از تنور زمین برداشتند و فرص خور از معدن شام بر کشید پادشاه فرمود تا کوکبه خاص^(۱۱) او عزم دروه^(۱۲) بالا کردند^(۱۳) و منزل خاص^(۱۴) را قلعه^(۱۵) اعلی ساختند،

(۱) یعنی نواختند و ساز زدند، (۲) کذا فی ب ج ه ز، آ: هتک،

ح: هتک، د ندارد، (۳) کذا فی ز، ب: تربت، جانی نسخ ندارند،

(۴) کذا فی ج ز، ح: ترشح، ب: د: ترشح، آ: رشح، - رشح

الْفَيْضُ النَّبَاتِ رَبَاءُ (لسان)، (۵) کذا فی ج و هو الصواب، جانی نسخ:

اشد، د این بیت را ندارد، (۶) لَمَعَنَ بِنِ اَوْسِ اَوْ مَالِكِ بِنِ فِهْمِ الْاَزْدِيِّ

او لعفل بن علفه علی اختلاف فی فائله، انظر اللسان فی س د د

(۷) آماج در اینجا یعنی يك جز از بیست و چهار جز فرخ است (فرهنگ جهانگیری):

(۸) کذا فی خمس نسخ، آ: نبرها، ب: نبرها، (۹) کذا فی آ د ه ز،

ب ج ح: قلعه، (۱۰) تفتیط قیاسی، ح: هس، آ: هس، ب ز:

هسین، د: هس، ح: هس، ه: هس، - هسین سرپوش دیگ و طاق

و تنور و امثال آن باشد (جهانگیری)، و هسیت «هس» که در نسخ، ب ز محفوظ

است شاید برساند که هسین عیم بجای نون اول نیز در این کلمه آمت است ولی

در فرهنگها یافت نشد، (۱۱) کذا فی جمیع النسخ بتکرار «خاص» با این

قرب مسافت، آ ج ندارند.

(۱۲) کذا فی جمیع

(۱۳) کذا فی آ د ه

مع

ب ج: قلعه، ح: دروه

عَلَوْنَا دُونَنَا بِأَسَدٍ مِنْهُ . وَ أَتَيْتَ عِنْدَ مُشْتَجِرِ الرِّمَاحِ (۱)
يَحْيِيهِ جَائِشَ بِالْفُرْسَانِ حَتَّى . ظَنَنْتَ الْبَرَّ تَجْرًا مِنْ سِلَاحِ (۲)

و اصحاب قلعه نیز چون شبانه مفانک (۳) را ساز کرده بودند و بروج قلعه فالك آسای را بعلوج قوم سپرده مقابلت (۴) آغاز نهادند و تیره‌های (۵) مجانبی را بر افراختند و در میانسه شوال (۶) سبک سنگ (۷) اندازی بره ساختند،

رسن بیستی و گستاخ می‌کنی بازی
خوش است حال اگر عاقبت خطا نکند

و ازین جانب نیز شبان (۸) بزخم تیر سینان آسای موی می‌شکافتند و از سنگ و تیر روی نمی‌نافتند، تیره‌هایی را که از (۹) اجل سهی (۱۰) بود و از ضربت ملك الموت زخمی بر آن منادیر (۱۱) پزان کردند و مانند تگرگ از مناخل (۱۲) غلام روان،

(۱) دوشنا فی المصراع الاول کذا هو فی شرح المنینی علی الفاریح الیخفی ج ۱ ص ۴۰۶ فی شرح هذا البيت، قال دوشن اسم جبل (بدون ضبط الحركات ولا تصیغ الموضع)، ولم اقدر علی هذه الکلمة فی معجم البلدان ولا فی معجم ما استعجم للبهکری ولا فی غیرها، و فی نسیبة الذهرج ا ص ۲۹: جوشنا، - آ: دوشنا، ب: دوشا، د: فوشا، ج: دوشا، ه: فوشان، ح: ندارد، ز این مصراع را ندارد، (۲) من آیات لای فراس الحدیثی یندج بها ابن عمه سيف الدولة، انظر نسیبة الذهرج و شرح المنینی علی الفاریح الیخفی فی الموضعین السعالي علیهما آتفا، (۳) کذا فی زح، ب: مقابلت، د: مقاتل، آج ندارد، (۴) کذا فی ز، ج: ه: مفانک، آ ب ح با تنقیط ناقص، د: مقاتل، (۵) کذا فی آج د ه ز، ب: تیره‌ها، ح: تیره‌های، (۶) ب: سوال، آ ز: منوال، ج: منوال، (۷) کذا فی د، ب: زح با تنقیط ناقص یا فاسد، آ ج: سنگ، (۸) آ زح با تنقیط ناقص یا فاسد، ب: شان، ح: سان، (۹) ح: لیر، باقی نسخ ندارند، (۱۰) آ ب: سهی، د: سهی، ه: شهر، (۱۱) رجوع ص ۱۲۵ ح ۴، (۱۲) کذا فی ه ز، باقی نسخ با تنقیط ناقص،

چنان می‌شد بزیر دروغها نیز . که زیر برگ گلها باد شگیر
تا هنگام آنک آفتاب سپر سایه در پیش کشید دست از حربه برداشتند،
تا روز چهارم که عارضه ایشان را بجزان و سخت حقرا برهان بود هنگام
تأثیر استغاثه صباح صیاح^(۱) و نیز و بانگ و زئیر^(۲) برخاست و از
جانین در مشارع حرب شروع نمودند و از بروج قوس سیارات تبر نیز
بررا طلوع دادند و کان گاو^(۳) را که اسانده خنای ساخته بودند آماج
آن مقدار دو هزار و پانصد گام بر آن کون خران چون جز آن درمان
نداشت بر کار کردند و شیطین ملاحظه بِنِصال شهب آسای متوجه بسیار
سوخته گشتند، و از قلعه نیز سنگ بر مثال برگ ریزان بود اما در زیر
آن^(۴) بک نفس زیادت^(۵) مجروح نشد، و چون آن روز زخم جنگ^(۶)
مشاهده کردند دست از جنگ باز داشتند و^(۷) ارباب قلعه از تاب^(۸)
مکاوحت باب مصالحت گرفتند^(۹)، و رکن الدین نیز ایلیچی فرستاد و پیغام
آنک توریه^(۱۰) نفس تا این غایت سبب^(۱۱) آن محرفت که وصول مبارک را
محقق ندانسته بودم لشکر دست از جنگ باز گیرد و پای از مکاوحت
کفین کند امروز یا^(۱۲) فردا بیرون آم و خاک بارگاهها توتبای چشم سازم،
حالیا بدین خاک نمک^(۱۳) آن باد پهبای آبی بر آتش زد تا آن روز دامن

(۱) ح: صباح، آج ندارد، - آج ز داو بعدرا ندارند، (۲) زح:

زئیر، د ندارد، (۳) ح: کان داور، (۴) ه افزوده: جز،

(۵) ده ندارد، (۶) کذا فی ه، د ز: زخم جنگ، آ ب ح ح:

زخم و جنگ، - جنگ ظاهراً مراد از آن پنجه و انگشتان مردم است و زخم جنگ یعنی
«ضرب دست» باصطلاح حالیه، (۷) آج این را ورا ندارند،

(۸) کذا فی ب ه، ج د ز: از باب، آ: از تاب، ح: ارباب،

(۹) کذا فی جمیع النسخ، و گمان میکنم صواب ه کوفتده باشد، (۱۰) کذا

فی ج ه، آ ب ز با تنقیط ناقص، ح: توریه، د جمله را ندارد،

(۱۱) ب ح ه ز ح: سبب، د ندارد، (۱۲) ح ه ز: تا، ح: لا، -

ه امروزه را ندارد، (۱۳) کذا فی ه ز ح، آ ب د با تنقیط ناقص،

ح: حال نمک، - خاک نمک مصغر خاک نم است و آن نوعی از بازی است و آن چنان

از حرب باز چندند روز دیگر هم انتظار انحصارِ او را بخصام و تقار^(۱) نیازیدند، آخر روز رسولی دیگر فرستاد و بر طلب امان برلیغی التماس نمود، میسر^(۲) این بشارت^(۳) را فرمان شد تا بر وفق ملتس ایشان مکتوب برلیغی^(۴) که سواد آن با سواد حکایات دیگر که نه لایق این حکایات بود در تاریخ جهانگشای جوینی مسطورست^(۵) بنوشت و آنرا نزدبک او فرستادند و علیّ ملاّ من الناس بریشان خواند، جمعی که از مسکه عقل نه درویش بودند و دوست سال و نفس خویش تبیح و شادی^(۶) نمودند، تا بوقت آنک روز بشام رسید و ضیا بظلام مبدل گشت و عده نزول فرود دادند، چون از شب یلدا فرود^(۷) برآد و رکن الدین آهنگ^(۸) نزول کرد جمعی از غلاة فدائیان بر منع غلو کردند و بدان رضا ندادند که بشیب آید تا بجای که قصد پیوستند تا جمعی را که بر رای نزول تخریص^(۱۰) می کردند از راه بردارند، رکن الدین دیگر باره کس فرستاد که بر نیت^(۱۱) مبادرت تریب^(۱۲) خدمتی^(۱۳)

است که چیزی را در توده خاک غم کرده پنهان سازند و بعد از آن خاک را بدو بخش کنند و هر بخشی از آن کسی باشد و آن چیزی که پنهان است از بخش هرکس برآید غالب بود (برهان)، یعنی بدین بازی و بدین حقه بازی،

(۱) کذا فی ج، ب، د با تنقیح ناقص، ز: تقار، ح: عاد، آ: نار،

(۲) آج: میسران، (۳) آ: بشارت، (۴) کذا فی خمس نسخ،

ح: مکتوب بر برلیغی، د: برلیغی، (۵) سواد این برلیغ در نسخ حاضره

جهانگشای موجود نیست و گویا مصنف فراموش کرده بوده خود وفا کند،

(۶) کذا فی آ، پنج نسخه: استیثار، ح: استیثار، (۷) ب بخط جدید

انزوده: ظهیر کرد، د بجای «چون از شب یلدا فرود»: چون صبح شد،

(۸) کذا فی و، ولی و او عاطفه را ندارد، ح: برآد و (= برآد و)، باقی نسخ:

برادر، (۹) ب ندارد، (۱۰) کذا فی ب ج ز، آ: ح: تخریص

(با صاد مهمله)، د ندارد، (۱۱) کذا فی ب ج، ح: برآست، د: ز:

تریب، آ: ترتب، (۱۲) کذا فی ب ج ح، د: بر نیت، آ: بر

نیت، ه: ز ندارند، (۱۳) کذا فی ح، باقی نسخ: خدمت، - خدمتی

یعنی پیشکش است (بهار عمم)،

کرده بودم اما اکثر حشم خشم گرفتند و چشم بنهادند^(۱) که ما پیش از امضای این اندیشه بابت رکن الدین را از دست بردارم ازین سبب عزم زیر بالا^(۲) شد، چون این سخن ابلجیان^(۳) بسمع هایون ایلخان^(۴) رسانیدند اندک و بسیار تغییری در باطن او ظاهر شد^(۵) جواب فرمود که اولی آن باشد که رکن الدین نفس خویش را محافظت نماید و ایلچی او را باز گردانید، چون در اثنای آمد و شد^(۶) رسل مجال^(۷) مخفی محل نصب یافته بود و جر^(۸) آلات آن باسانی با یکدیگر ضم شد روز دیگر را

۸ چو خورشید آن چادر قیرگون • بدرید و از پرده آمد برون

(۱) مثل این میباید که «چشم نهادن» یعنی مصمم شدن و عزم کردن با معنی تحویف و تهدید کردن باشد و در فرهنگها یافت نشد فلیحذر، (۲) تنقیط قیاسی،

ح: زیر بالا، احتمال قوی میرود که اصل متن اینطور بوده است: «و عزم زیر زیر بالا شد» یعنی عزم فرود آمدن باطل شد و برم خورد، و زیر بالا (زیر و بالا) مثل زیر و رو و زیر و زیر یعنی خراب شدن و برم خوردن و باطل شدن کاری است سعدی گوید بالای چنین اگر در اسلام • گویند که هست زیر و بالاست یعنی باطل است، و نتایج لایب مجال ایمنه کلمه «زیر» دوم مکرر است آنرا انداخته اند، - ه: زیر و زیر، ب: زیر بد، ز: زیر بد، آ: زیر بد (بنا بر آ ب ز لایب اصل متن «و عزم زیر بد» بوده است و این م چندان بد نیست)، د: زیر با فردا، ح: بزیر آمدن مسدود، (۳) کذا فی ب ح ز، باقی نسخ ندارند، (۴) فقط در آ (ایلخان)، باقی نسخ ندارند،

(۵) ب د ه: نشد، (۶) ح د ه ز: آمد شد، (۷) کذا فی آ ب ه ز (۸) ح: مجال، د: بر حال، - احتمال میرود که اصل متن «مغل» بوده است و مغل که کلمه یونانی است در اصطلاح جر الثقیل یعنی آفرم است (یعنی lever برآسه)، رجوع بمناجیح العلوم ص ۲۴۷ و قاموس دُری،

(۸) تنقیط قیاسی بقرینه معادله با نصب و ضم، ح: حرا، آ: ح: حسن، باقی نسخ: حسن - و مؤید این تصحیح است این فرة و صاف ص ۳۵: «مجاذیق و عزادات بفعل ظاهر حرکت نصب یافت و چون اعراب تقدیری در حالت نصب تابع جر گشت»

فرمان شد تا بر مدار قلعه هر کس بر مقابلت^(۱) مقاتلت^(۲) آغاز نهادند و هر کس که بود در جنبش آمد و با معارضان در کوشش، و از مدار این قلعه که فرسنگی بسا زیادت بود نعره با صدا در هم پیوست و از غلطانیدن^(۳) خرسنگها که از بالا می‌انداختند زلزله در اعضا و اجزای کوه افتاد و از تصادم^(۴) صخرات صخرات^(۵) دل سنگ خارا خاک^(۶) می‌شد و از نثار ضولات جیب فلک^(۷) اعلی چاک، و از فلاخن مجانبی که آن روز^(۸) برخاسته بود گوئی ستونهای آن صد ساله درخت نثار بود اما بار آن^(۹) طلعهها گانها رؤس الشیاطین، باؤل سنگی که سر سبکی کرد مخنقی ایشان بشکست و مردم بسیار در زیر آن بگست^(۱۰) و سم بسیار از سم^(۱۱) چرخ برایشان غالب گشت نیک پریشان گشتند و هر کس بر گوشه سنگی از ستی سپری ساخته و برخی که بر برجی^(۱۲) ایستاده از هول آن چون موش در سوراخ خیزیدند و مانند سوسمار در

(۱) تنبیط قیاسی، مَح: بر مقابلت، ه: بر مقاتلت، د: بقابلت، ز: بر

مقابل، آج ندارد، (۲) کذا فی ج ز، آح یا تنبیط ناقص، د:

چک، ب ه ندارد، (۳) کذا فی اربع نسخ، د ه ز: غلطانیدن،

(۴) آ ندارد، (۵) کذا فی ب د ح (۶)، آ: صخرات صخرات، ه:

صخرات صخرات، ج ز: صخرات، - مفصود از صخرات با صاد و حاء مهملین و

ضبط آن معلوم نند، (۶) آ: چاک، (۷) آ ندارد، (۸) ح: از رور

(۹) کذا فی ح (صد ساله درخت نثار بود اما بار آن) یا تنبیط قیاسی نین نازد

یا بار، - بانی نسخ ناما مضطرب و ملعون است از ایقرار آ: صاله درجب

بار بونا بار آن، ب: صاله درجب بار بود اما بار الطلها (= آن طلعهها)،

د: صاله درجب نثار بود اما مازال، ه: صاله درجت نثار بود یا نثار آن، ز:

حاله درجب بار بونا مازال، ج جمله را ندارد، (۱۰) کذا فی آ،

ب د ه ز: بگست، ج: کشته شدند، ح جمله را ندارد، (۱۱) سم اول

فارسی و بعضی نرس و بیم است و سم دوم عربی یعنی نیر، و چرخ نوعی از کمان سخت

و بزرگ و نیز نوعی از مخنقی بوده است (فرهنگ فولرس)، (۱۲) کذا فی ج،

آ: بر برجی، ب ه ز: زیر برجی، ح: زیر برجی، د ندارد

حجر هر حجری^(۱) گریختند و قوی مجروح و بعضی بی روح ماندند و شامت آن روز کوشی^(۲) تاجزانه و جنبشی^(۳) زنانه کردند^(۴) تا چون آسمان گله خرشید از سر بر داشت و زمین گله شب از ثری پتریا افراشت^(۵) پای از حرب باز کشیدند، روز دیگر که شاه نورپیکر از گریبان مشرق سر بر زد گردن کشان لشکر روی بکار آوردند و دست از آستین جهاد بیرون کشیدند و پشت ثبات بکوه مقاومت باز دادند، رکن الدین چون^(۶) دید که در دست بجز حسرت نخواهد داشت و درین منت که بسوف و لفل ترجیه^(۷) وقت می کرد و رسل را بعاذیر دل ناپذیر ساز می گردانید و اکنون نیز هم بر آن منوال دفع می داد بر امید آنک مگر ندانان زمستان لشکر پادشاه را پنه کند^(۸) چون دید که انتظار زمستان و برف ببادست و بفضل حقی عز شانه و میامن دولت روز افرون درین منت هیچ روزی روی^(۹) نرس^(۱۰) نبودست و حجاب^(۱۱) میخ حجاب^(۱۲) منع آفتاب نگشته و هر روز که از تنی می گذرد دی^(۱۳) بسبب امروز سردترست و فردا از امروز خوشتر و هر برقی که در

- (۱) کذا فی ب ج ه، آح با تنبیط ناقص، ز: حجر هر حجری (مشکولاً)،
 د: حجر هر حجری (گریختند)، - آ دهر را ندارد، (۲) آج: کوشش،
 جنبش، (۳) کذا فی آ، باقی نسخ: می کرداد، (۴) ب: افراشت،
 ز: بر افراشت، آ: افراشت، (۵) جواب این «چون» ظاهراً مجموع «چون»
 آینده است در چهار سطر بعد یا جواب آن، (۶) کذا فی ج، باقی
 نسخ با تنبیط ناقص یا فاسد، (۷) کذا فی ست نسخ، آ: کند، -
 پنه کردن بمعنی گریزآیدن و پریشان ساختن و منفرد گردانیدن است (برهان)،
 (۸) کذا فی ح، ز: روی روزی (بقدم و تأخیر)، باقی نسخ «روی» را ندارد،
 (۹) آ: نوی، (۱۰) کذا فی خمس نسخ بالکسر، ج ز حجاب دوم را
 ندارد، - گویا مقصود مصنف از حجاب اول پرده است و از حجاب دوم مانع و
 حاجب و حاجز بین دو شیء و بدین طریق مابقی بزم خود بین مفهوم این دو کلمه
 پهل آمده است و فیه ما فیه، (۱۱) آج ندارد، ح: آن (بجای «دی»)،

اول فصل خریف پیش از وصول چندین حریف نشسته بود برخاست و از پیران صد ساله کسی نشان ندادست که از ابتدای حلول آفتاب باول نقطه میزان از برویت هوا و ستوطه آندنا^(۱) و کثرت ثلوج امکان دخول و خروج درین بقاع ممکن بوده است^(۲) جز استسلام و التیاد^(۳) بظلم استرحام پناهی نداشت و از شدت باس و خوف و هراس پناه باه تضرع و نشفع دادند^(۴)،

قهر تو گر طلابه بدریا کشد شود، کُر در صمیم خلق صدف دانه انار ایلیچی فرستاد و از جرم گذشته استغفار و استعنا کرد، بدان سبب عاطفت عام پادشاهانه و مرحمت نام شهنشاهانه بقلم قدرت آبتی فاصح الصنح الحیمل در صفحات اعمال او و قوش ثابت گردانید، و رکن^{۱۰} الدین بابتها اکثر اعیان و ارکان را با پسر خود بیرون فرستاد و او روز دیگر که بناختهای موعود اختصاص یافته بود بنشب^(۵) آمد و آن روز فرخنده سلخ شوال این سال بود سلخ اقبال اصحاب الجبال یلك غره تباشیر لطف ذی الجلال، فی الجمله رکن الدین نیز از آن ذروه بلند و نشین مرتفع که خود را بر بالای آن در آن صدد می پنداشت که^{۱۰} برین تندکوه جلیباد^(۶) گوئی، چو فغفور بر تخم و بور^(۷) برکت^(۸) در مقام حبروت و دهشت افتان خیزان^(۹) کالذی استهوته الشیاطین فی

(۱) آج: اداء، ز: انواء، (۲) کذا فی ح، ج: بود، آ: سود،
 د: بوده، ز: بود، ب: بوده باشد، (۳) کذا فی ه، آ ب ج ح
 یا تنفیط ناقص یا فاسد، ز: التیام، د ندارد، - التیاد یعنی پناه بردن از باب
 افتعال از لَدَّ یَلُوذُ در کتب لغت معتبره بنظر نرسید، (۴) کذا فی جمیع
 النسخ، و لعل الظاهر: داد، (۵) ج د ز: شب، (۶) کذا فی
 ا ح، ج: جلساد، ب: جلساد، ز: جلساد، د این بیت را ندارد،
 (۷) کذا فی آ، ب ز ح: فور، ه: غور، ج: زبر، (۸) از جمله
 ابیاتی است از مظهر خج از دبیران عهد سمر، برای بقیه ابیات رجوع کنید ج ا
 ص ۲۴۶، (۹) ج د ه ز: افتان و خیزان،

الأرض حیران نزول کرد و آن مسکن مألوف و وطن معروف را با هزار درد و داغ و داع کرد و داعی که ملاقات باز در آن منصور نبود، با سابقه حکم ازل کثرت فِلاخ و استحکام رباع چه پایداری کند و هنگام انقضای (۱) دول بَنَات (۲) فکر و نَبَات (۳) عقل کجا دستگیری نماید، يك اشارت تقدیر (۴) * صد هزار (۵) نوبهات تدبیرا باطل گردانند و نیم ایامی فضا * هزار هزار (۶) تلیسات ترور را بی حاصل گردانند،

الدَّهْرُ بَلَعُ بِالْوَرَى . لِعَبِّ الصَّوَابِجِ بِالنَّكْرَةِ
وَالدَّهْرُ قَنَاصٌ وَمَا آل . إِنْسَانٌ إِلَّا قُنْبَرَةٌ (۷)

فی الجملة چون رکن الدین با قوم و اهل بشب (۸) شرافت و شرف تقبیل
۱۰ عتبه بارگاه پادشاه جهان پناه بیافت مجرایم و آنام که در ایام ماضیه و
شهور سالنه افتراف کرده بود در مقام خجالت و ندامت اعتراف آورد و از
۱۱۵۹a آنجا که شمول لطایف عواطف پادشاهانه و روابیع صنایع شهنشاهانه بود
استیحاشر و استنفار (۹) رکن الدین را باستیناس و استبشار مبدل گردانید
و مزده حیوة مُرَدّه او با قوم و اهل بچان او رسانید، روز دیگر ندامت
۱۵ برادران و فرزندان و خانگیان و متعلقان و ساکنان قلعه را بهامون آورد

(۱) کذا فی ۵، ح: انقضای، آ: انقضای، ب: ج: د: ز: انقضای،

(۲) تنقیط نبیسی، ح: سات، آ: ب: ج: بان، د: ز: بان (= بیان)، ه: :

بان، - بَنَات یعنی قطع کار و بریدگی و امضای امر است بدون تردید يقال طَلَّقَهَا
ثَلَاثًا بِنَةً وَبَعَاثًا اِی قَطْعًا لَا عَوْدَ فِیْهَا وَ اَبَتْ یَبِیْتُهُ اَمْعَامًا وَ حَلَفَ عَلٰی ذَلِكِ
بِنَةً بِنًا وَبَعَاثًا وَ كَلَّ ذَلِكِ مِنْ اَلْقَطْعِ وَ بِنْتُ الْبِنَةِ جِزْمًا (لسان و اساس)،

(۳) کذا فی خمس نسخ، ا: نوات، ح: سات، (۴) آ افزوده: و،

ز افزوده: بر، (۵) ح: صد هزار هزار، ز: هزار، (۶) آ: ج: هزار،

د جمله را ندارد، (۷) من ایبات للنقض الی الفضل احمد بن محمد الرشیدی

اللؤکری، انظر ج ۱ ص ۸۳، (۸) ه: بنشوب، د: بزیر،

(۹) کذا فی ۵، آ: ب: ز: یا تنقیط ناقص یا فاسد، د: استنفار، ج:

استنفار، ح: ندارد،

و هر کس که بودند از محبتک بسا اتمه و اتمه بیرون آمدند و لشکر مغول در اندرون رفتند و بهدم اینیه و اماکن اشتغال نمودند و بجاروب^(۱) خاک آنرا برفتند، جمعی از غلاة فدائیان که جان در راه ضلالت و جهالت فنا کرده بودند باز جستند و بآرزوی دل مرگ خود جستند و مورچه‌وار بر بر آوردند و بر قلّه قبه قصر مشید که مسند مدیران ملک^(۲) بلک مدیران دین و دنیا بود پریدند^(۳) و کوز آراد الله بالتلق صلاحا لها آتیت لها جناحا^(۴) و دست بچنگ بازیدند، و از جانب لشکر جنگ پیروز^(۵) مجانبی بر آن زندیق کور چشمان کور^(۶) اندرونان راست کردند و سبک سنگ و تیر نیز بر چون لعنت بر ابلیس روان، سه شباروز^(۷) برین جملت مقاومت نمودند تا روز چهارم که شجاعان شجاع^(۸) آسای^(۹) لشکر و دلبران^(۱۰) دلبر بر آن^(۱۱) تند^(۱۲) کوز یا رفعت و شکوه بر آمدند و آن ضلال^(۱۳) صلال^(۱۴) فعل را سرکوبی نیکو بنادند و اجزا و اعضاء آن بدبختان پاره پاره کردند، و رکن الدین چون جر این که در خزاین میمون دزد داشت لایق تکشیشی^(۱۵) پادشاه^(۱۶) چیزی که در آن خیزی^(۱۷)

(۱) ح آنزوده: فنا، (۲) تصحیح قیامی ائکالا بر ح (بوذ بدندند)، باقی نسخ: بودند، (۳) منسوب الی عبد الحمید بن یحیی الکتائب المشهور کبیه عن مروان بن الحکم الی ابی مسلم الخراسانی، انظر شرح نهج البلاغه لابن ابی الحدید ۱: ۲۱۳ و ۴: ۲۷، انظر ایضا جمیع الأمثال ۱: ۵۷، (۴) ب بفظ جدید روی این دو کلمه حروف - م گذارده است یعنی «مؤخر و مقدم» یعنی پیروز جنگ، (۵) ح: کوز، (۶) کذا فی آ، سایر نسخ «شباروز» و «شبان روز»، - آ - سه را ندارند، (۷) یعنی مار، (۸) کذا فی ح (دلبر مران)، د: دلبر بر آن، ه: دلبران بر آن (یعنی بکرار دلبران)، آ: دلبران، ب: دلبران، ز ندارد، (۹) آ: تند، ح: ز: بند، د: بند، ب: بند، (۱۰) کذا فی آ، ح: صلال، د: خلل، ب: ز: خلل، ج: ضالان، (۱۱) کذا فی ح، د: ظلال، باقی نسخ: ضلال، - ضلال بکر جمع یصل بکر یعنی قسی مار است یا ماری که زهر آن افسون ندارد، و این جمع در کتب لغت مشهوره نیامده است بل فقط اصل آن است لا غیر، (۱۲) پنج نسخه با تنویط ناقص، ه: تکشیشی، و ندارد، (۱۳) بعد از

باشد سبب^(۱) آنک در مدت آمد و شد^(۲) لشکرها در پای تفرقه افتاده بود در دست نداشت ایشار کرد و بر ارکان دولت و حشم مملکت نثار و بقلاع دیگر که در آن رود خانه بود با ابلجیان ابلغان^(۳) رسل و معتمدان خویش بفرستاد تا پرداخته کردند، و پادشاه کامیاب و کامران مراجعت فرمود، و ابلجی بکوتوال الموت رفت^(۴) تا او نیز موافقت کند و در ایلی و بندگی با خداوندگار خویش مرافقت نماید، از نزول بر فور عدول نمود فرمان شد تا پادشاه زاده بلغای^(۵) با مرد بسیار نامزد محاصره آن بود^(۶) لشکر پهای آن کشید و بر مدار آن حصار بست^(۷)، چون ساکنان قلعه در عواقب کار و تصاریف روزگار نظری انداختند ۱۰ بطلب امان و سوال احسان رسول فرستادند، رکن الدین واسطه شد تا جرام آن قوم را بافالت مقابل^(۸) فرمود، و در اواخر ذی النعته من السنة المذكورة از آن بدعت خانه طغیان و آشپانه شیطان تمامت سکنان آن^(۹) با تمامت اقمه و امتعه بصحرا آمدند و بعد از سه شبانروز لشکر بر بالا رفتند و آنچه آن جماعت از حمل آن عاجز بودند برداشتند و ۱۰ محلات و خانهارا بر آب^(۱۰) آتش انداختند^(۱۱) و مجاروب هدم خاک آن بر باد دادند و با اصل منساوی کردند،

کلمه «پادشاه» در نسخه ب سقط بزرگی دارد با اندازه ۱۶ ورق از اوراق ب که معادل است با ده ورق تقریباً از اوراق آ و آخر نسبت اضیاده اواخر ورق ۱۶۳ از نسخه آ است، (۱) ه: سبب، (۲) ح: د ه ح: آمد شد، (۳) ه: ابلغان، (۴) ح: ابلجیان، (۵) د: بلغای، آ: بلغای، ح: بلغای، (۶) ح: کذا فی ج ه ز، (۷) ح: کذا فی آ ج ح (بود؟)، (۸) ه: ز: شود؛ د: جمله را ندارد، - آ ج ز بعد از این کلمه افزوده اند؛ و، (۹) ح: کذا فی آ ج ح، ه: نشست، د: جمله را ندارد، (۱۰) ح: کذا فی ج ه ز، د: ز: بر آب و، آ ج ندارد و لعله انصب، (۱۱) ه: ز: بر آب یعنی فوراً و با شتاب و سریعاً، رجوع بمقدمه ج ۲ ص ۲، (۱) ح: در زدند، د: زدند،

از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست
 روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست
 روزی که قضا باشد کوشش نکند سود
 روزی که قضا نیست بدو^(۱) نرس روا نیست

شیء که قضا رسید برین جملت حکم جعلنا علیها سائرلها چون روز روشن
 شد، و روزی که نه هنگام بود محاصره محمد بن ملکشاه بن الب ارسلان
 همین قلعه الموت را بعد حسن صباح در مدت یازده سال بچند بار با
 قلت عدد و ذخیره^(۲)، آن^(۳) حکایت را از تواریخ مطالعه باید نمود، هیچ
 بیرون^(۴) نکرد و فایده نداد، و نزدیک مرد دانا مقرر و محقق است که
 هر ابتدائی را انتهائی و هر کالی را نقصانی است که چون وقت آید هیچ^{۱۵۸۸}
 دافعه پیش آن حایل نتواند بود و^(۵) قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
 حق علی الله ان لا یرفع شیئا الا و یضعه^(۶)، و درین هفته محترم قلاع
 فهستان خمس الدین در رسید و فرمان یرلیخ التماس کرد و با معتمدان
 رکن الدین روان شد تا از گردکوه^(۷) آغاز کنند^(۸) و تمامت قلاعی که
 در حدود فهستان مانده بود زیادت از پنجاه قلعه که با افلاک تطاول^{۱۰}
 میجستند و با کواکب تصاول می کردند خراب کنند^(۹) و شراب تصورات

(۱) کذا فی ح، ح: برو، سایر نسخ بیت دوم را ندارد، (۲) یعنی با
 قلت عدد و ذخیره قلعه الموت، (۳) د ندارد، ز: که آن، - جمله د آن
 حکایت را از تواریخ مطالعه باید نمود، جمله معترضه است بین ابتدا و غیر،
 (۴) کذا فی ح د ی (۲)، آ: بیرون، ز: بیرون، ح: بروز شی (۲؟) -
 بعلاوه شیء، که در هیچیک از نسخ دیگر نیست، ط: بروز، - تصحیح این کلمه
 و فهم مقصود از آن بهیچوجه بیسر نند، (۵) و این را روا ندارد،
 (۶) رجوع کنید بصحیح بخاری طبع بولاق ج ۳ ص ۲۰۲ و ج ۷ ص ۱۷۸ که در
 مردوجا و وضعه دارد بجای و یضعه، (۷) کذا فی آ د ز ح، ح: و
 کرده کوه، (۸) د: کد،
 (۹) کذا فی ح، د: کد، ح: کردند، آ: کنند،

ایشان را سراب، و از جوانب دبلهان^(۱) و اشکور^(۲) و طارم و خرکام^(۳) کوتوالان^(۴) بیامدند و در زمرهٔ بندگان ایل منظم شدند و برلیغ ستبند و قلاع خراب کردند، و پادشاه که چون آفتاب تابند پابند باد در اول ذی الحجه من الحجة المذكورة عنان انصراف با صوب اردو معطوف گردانید و تمامت غنایمی که حاصل گشته بود بر شریف و وضع لشکر نرک و تازیك بخش فرمود و رکن الدین را با تمامت اثار از بین و بنات بقزوبین فرستاد و مقام ایشان آنجا تعیین فرمود، و پادشاه مؤید و منصور که تا نفع صور^(۵) یاد در آخر این^(۶) ماه مذکور بار دو نزول فرمود و مانند خورشید در منزل شرف^(۷) حلول کرد،

در سپهر حضرت آمد کامیاب و کامران

از شکار خسروی آن آفتاب خسروان

بیک رکضت دین که دین که جهان^(۸) آرام گرفته و بیک نهضت گویی کدام صاحب هوش شنید که^(۹) نوسن گردون کاتجمل المینف رام شد، بدین فتح که با فتح خیبر هم عنان است و عیان^(۱۰) از خیر معنی^(۱۱) است و مشاهده از حکایت کافی حقیقت سز الهی در خروج چنگر خان روشن شد و مصلحت انتقال ملک و شاهی پادشاه گیتی منکو^(۱۲) تا آن

(۱) ز: دبلهان، (۲) کذا فی خمس نسخ، ز: اشکور، - اشکور بکسر همزه و سکون شین وجه و فتح کاف و تنج واو و در آخر راه مهمله که تلفظ امروزه اعالی است نام محالی است از لامیضان مشتمل بر ده بازده پارچه ده اربابی،
 (۳) کذا فی ح، آج ز: حرکام، ه: جرکام، د ندارد، - اشکور و دبلهان و ولایت طرابلس و خرکان (نسخه بدل: خرکام) و خستجان و ولایات بسیار است مابین عراق و جبلانات در کوهستان سخت افتاده است آج، (ترجمه القلوب ص ۶۰)،
 (۴) آج: کوتوال، (۵) ج افزوده: پاینده، (۶) ه ندارد،
 (۷) کذا فی ح، ح: حل، باقی نسخ ندارند، (۸) ح: جهانی،
 (۹) آج ه ح که مرا ندارند، (۱۰) تصحیح فیاسی، ح: و شان، باقی نسخ ندارند، (۱۱) تصحیح فیاسی، د ح: معنی، آج ه ز: معین،
 (۱۲) ه: مونک کا، ح: مویلکا،

میین، منایح، اللک عالم بدین فتح نامدار در دست قدرت آماده آمد
و مغالیتی بقایای بلاد اقالیم که هنوز از روی کربینی از روزگار در چشم
داشتی بودند گنبد شده، صالحان مفتاح فتوح نام می‌نهند و طالحان
مصباح صبح لقب می‌کنند، بدین بشارت^(۱) برید صبا در وزیدن آمد
و طیور هوا^(۲) در پریدن، و اولیا ارواح انبیارا نهیت^(۳) می‌گویند و
زندگان مردگان را مزدگان^(۴) می‌فرسند،

فَتَحَّ تَفْتَحُ أَبْوَابُ السَّمَاءِ لَهُ . وَ تَدْرُزُ الْأَرْضُ فِي آرَائِهَا التُّسْبِ^(۵)

درین عالم کون و فساد این چه علاج^(۶) است که پیدا شد و دریت
غم آشیان دنیا این چه سرور و ارتباح است که هویدا گشت، آج^(۷) می‌بینم
بیدارست یارب یا بخواب، فته^(۸) باغیة^(۹) صباچی و طایفه طاغیة مهاجرا
در الحادخانه رودبار الموت سنگی بر بنیاد نماند، و در بدعت آشیانه
آباد^(۱۰) نقاش ازل بقلم قهر بر ایوان هریک آیتِ قِتْلِكَ یُوْنَهُمْ خَاوِیَةٌ
بنگاشت، و داعی قضا بر چهار^(۱۱) سوی مملکت آن مخاذیل ندای قُبْعُنَا
لِلْقَوْمِ الظَّالِمِينَ در داد، مشؤم حرم و حرمشان چون مذهب عدمشان
ناچیز شد، و زر آن^(۱۲) قلب کاران مدهوش گندم نمای جو فروش که

(۱) از اینجا تا ۱۱ سطر دیگر از ح اضافه است،

آز: هود (کذا)، ه بیاض بجای آن، (۲) کذا فی ه: ز، ج: نهیت،

آ: نهص، د: تفس، (۳) مزدگان و مزدگانی و مزدگانه هم بیک معنی

است (فرهنگ فولرس)، (۴) لای تمام، انظر ص ۶۱، (۵) کذا فی

ج: د: ز، آ: علاج، ه: فلاح، (۶) ج: ه: اینکه، و همچنین در دیوان

انوری طبع تبریز ص ۱۲، (۷) د: ز: فیه، ه: فته، ج: فته، آ:

صه، (۸) کذا فی ز، سایر نسخ با تلفظ ناقص یا فاسد، (۹) کذا فی

آج: د: ز، ه: آنان، - بدعت آشیانه اسم مرگ است مثل الحادخانه در فته

سابق و آباد صفت اوست برای نوظفه ذکر «خاربه»، (۱۱) کذا فی ه:

ج: د: بصیر چهار، آ: بصیر جهاد، ز: بر چهار بدون «قضا»:

(۱۲) کذا فی د: ز، آ: وندان، ج: و فدایان، - آخر جمله سائطه از

ح اینجا است،

اربریز^(۱) می نمود^(۲) اربریز^(۳) گشت، امروز بنام دولت پادشاه جهان افروز
گر در گوشت کارد زنی^(۴) است کار زنی^(۵) پیشه گرفتست و هر کجا داعی^(۶)
ناعی^(۷) و هر رفیقی^(۸) رفیقی^(۹) شد، صاحب دعوتان اسماعیلی ذبیح
شمسیر زنان احمدی گفته، مولانا شان که اللهم مولانا^(۱۰) فاما بقیهم^(۱۱)

(۱) کذا فی ج د، آ ز ح با تقیبط ناقص، ه بیاض بجای آن، - اربریز
یعرب معنی طلای خالص است (۲) کذا فی ج ه، د ز ح: می آیدند،
آ: بود، (۳) کذا فی ج د ه، باقی نسخ با تقیبط ناقص، (۴) کذا
فی ج آ: آ ز: کارد زنی، ه: کار زنی، د ج ندارد، (۵) کذا فی آ ز،
ج ح: کارد زنی، ه: زنی (بدون «کار»)، د جمله را ندارد، - گویا کار زنی
باضافه باید خواند یعنی کار زنانه یعنی مثل زنان از انظار عجوب و تنواری شده اند
برای حفظ جان خود، و صاف در همین موضوع گوید (ص ۲۹): «مسلمانان که در
رباع و اصقاع از ترس کارد زنان ایشان چون کار زنان احتجاب پیشه داشتند بدست
رقاعیت بسر اسماست فرس کردند»، (۶) کذا فی خمس نسخ، ز: داعی،
- داعی از اصطلاحات باطنیه و از جمله درجات و القاب و مناصب ایشان بوده
است مثل مأفون و حجت و امام و اساس و ناطق، و شرح آن در جامع التواریخ جلد
اسماعیلیه مطبوع است، (۷) تقیبط قیاسی مضمون، آ ح: ماعی، د: داعی،
ه: ز: داعی، ج: داعی، - داعی بعضی کسی است که خبر مرگ کسی را میدهد، یعنی
هر کجا داعی بوزد جارچی مرگ و نادی موت گردید، (۸) کذا فی ج ه آ ح،
آ: رفیقی، د: رفیق، ز: رفیقی، - رفیقی از اصطلاحات باطنیه ایران و ظاهرًا
یعنی مطلق هم کیش و هم مذعب ایشان بوده است مابین خودشان،
(۹) کذا فی ج ه، آ ز: رفیقی، ح: رفیقی، د: رفیقی، - رفیقی معنی بند
و عبد است، (۱۰) کذا فی جمیع النسخ، - چنانکه از کتب تواریخ استنباط میشود
خلفا و ملوک اسمعیلیه را در مصر و ایران اتباع ایشان به «مولانا» و «مولی» خطاب
میکردند ولی از اینجا بر می آید (اگر ادعای جوینی بهیبت حرف نباشد) که «اللهم
مولانا» نیز بریشان اطلاق می نموده اند که حاکی از نوعی اعتقاد بالوحدیت ایشان
بوده است، (۱۱) ج: فاما بقیهم، آ ز با تقیبط ناقص، ح: فاما بقیهم،
ه: فاما بقیهم، د: بقیهم، - فاما بقیهم جمله دعائیه است یعنی خالت بر
دهانشان یا سنگ بر دهانشان و نحو ذلك، قال فی اللسان هو من انشالم من باب
السعا علی الرجل فاما لینیك تريد فما الداعی قال سبويه فاما لینیك غیر منون انما
یرید فما الداعی و قبل معناه الخیبة لك و اصله انه یرید جعل الله بینیك الأرض كما
یقال بینیك الحجر و حکى فاما بقیك منوناً ای الصق الله فاك بالأرض انهن باخضار،

خطاب داشت و إِنَّ الْكَافِرِينَ لَا مَوْتَى لَهُمْ مولى (۱) مولان (۲) شد (۳)، (۴) و امام عالمشان بلك خداوند (۵) عالمشان که معتقد در حق او کُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ بود چون نخچیر در شان (۶) تقدیر افتاد، محنتان بی حشمت و کیایان (۷) بی کیا (۸) و حرمت شدند، ازیشان هرکس که مبین بود چون سگ مبین شد و هر دزدار آزدر (۹) دار و هر کونوال بی سر و کوپال گشت، در میان خلایق چون جهودان (۱۰) خوار شدند و مانند شوارع

- (۱) فقط در ح: باقی نسخ این کلمه را ندارند، - ظاهراً مولى در اینجا یعنی بنده و ملوك است، (۲) کذا فی ه، آج د ح: مولان، ز: مولات، - مولان بر فرض صحت نسخه گویا جمع مولى باشد که بفارسی یعنی حرامزاده و ولد الزناست یعنی پیشوای ایشان بنده حرامزادگان یعنی سباصیان مغول شد، و در ضمن دشنام بشکر مفعول نیز داده است و له نظایر فی هذا الکتاب، (۳) کذا فی ز، ح: شد، آج ه: شدند، د ندارد، (۴) خداوند او محنتاً خواند و عوند و عند از القاب مخصوصه ملوك اسماعیلیه ایران بوده است از حسن بن محمد بن بزرگ امجد بعد چنانکه از تاریخ گریب و جهان آرا و لب التواریخ و غیرها مستفاد میشود، (۵) کذا فی ح: ح، آج: سان، د: دام، - از سیاق عبارت و نیز بقرینه نسخه د (دام) چنین بر می آید که شانت (یا سان) یعنی دام و کند و نحو آن باید باشد و در کتب لغت فارسی و عربی چنین کلمه با چنین معنی بنظر نرسید فلیحرر، (۶) کذا فی د، آج: کلمان، ه: کلمان، ح: قنآن، - جمع کیا است که بقول فرشتگان یعنی مرزبان و زمین دار و پادشاه کوچک و رئیس ده و دهقان است عموماً ولی چنانکه از تتبع کتب تواریخ واضح میشود بنوعی خصوصی حکام و رؤسای طبرستان و گیلانات و رودبار و آن نواحی را بدین لقب میخوانند اند و اغلب ملوك و رؤسای اسماعیلیه ایران ملقب بکیا بوده اند مانند کیا بزرگ امجد و کیا حسن و کیا باجعفر و غیرم و در جامع التواریخ در جلد راجع با اسماعیلیه ایران تقریباً صفحه ازین کلمه خالی نیست، (۷) کذا فی ه، ح: کیا، آ: کار، د: کار، ح: حکار، - از سیاق عبارت چنین بر می آید که کیا در اینجا یعنی حرمت و عزت و آبرو و نحو ذلك است و باین معنی از فرشتگان ظاهراً فوت شد است فلیحرر، (۸) کذا فی آج ه ز، د: در دار، ح ندارد، - آزدر یعنی در خود و سزاوار و لایق است یعنی هر دزدار در خود دار زدن گردید، (۹) کذا فی خمس نسخ، آ: سک،

خاکسار گشتند قال الله تعالى ضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ وَالسَّكَنَةُ، أُولَئِكَ لَهُمُ اللَّعْنَةُ (۱)، شاهان روم و فرنگ که (۲) از خوف آن ملاعین زرد رنگ بودند و جزیه می دادند و از آن بخزیده (۳) ننگ می داشتند خوش شنودند و تمامت عالمیان و (۴) بتخصیص اهل ایمان از شر مکیدت و خبت عقیدن، ایشان آسودند، بل کافه آنان از خاص و عام (۵) کرام و لغام درین شادی هم داستان شد، و بنسبت این حکایات (۶) حکایت رستم داستان افسانه باستان گشته، بینائی بصائر بدین فتح مبین است و نور روز (۷) عالم افروز ازین کار با زین و تزیین، قَطِيعَ دَائِرِ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ (۸)،

۱۰ ذکر تقریر مذاهب باطنیان و اسماعیلیان و احوال

جماعت مذکور (۹)

در ابتدای ملت اسلام بعد از ایام خلفای راشدین صلوات الله عليهم اجمعین (۱۰) در میان اسلام جماعتی پیدا شدند که ضمایر ایشان را با دین اسلام الفتی (۱۱) نبود و عصیبت مجوس در دلهای این طایفه رسوخی داشت،

- (۱) دو آیه است از دو سوره مختلف (۲: ۵۸ و ۱۶: ۲۵) که يك آیه که یوموم فی بادئ الأمر، (۲) آج و ده که را ندارند، (۳) تقییط قواسی، آج: حره، آ: حره، د: ز: جزیه، ح: ه: جزیت، - جزیه یعنی رسوائی و افتضاح، (۴) د: ز این را ورا ندارند، (۵) کذا فی جمیع النسخ بدون الحام و ابو عاطفه، (۶) فقط در ح، (۷) کذا فی آج د، ح: نوروز، ز: نور عالم روز (یعنی بتقدم عالم بر روز)، (۸) از اینجا تا آخر کتاب بتمامه از نسخه سافط است، (۹) کذا فی آ، ح: ذکر ابتدای ظهور ملاحه، ح: ذکر آنکه اصل ملاحه کی بوده اند و مذهب الحاد از کجا بدین آمد، د: ذکر ابتدای مذهب ملاحه و تقریر (کذا) مذهب ایشان، ز: موضع دیگر، (۱۰) کذا فی آ د ح: ح: رضی الله عنهم اجمعین، ز: رضوان الله عليهم اجمعین، (۱۱) ز ح: الفتی،

از جهت تشکیک و تضلیل در میان خلافتی سختی^(۱) انداختند که ظاهر شریعت را باطنی هست که بر اکثر مردم پوشیده است و کلماتی که از فلاسفه یونانیان بدیشان رسیده بود در تصرف^(۲) آن اباطیل ایراد می کردند و از مذاهب مجوس نیز^(۳) نکته چند درج، تا اهل اسلام را بریشان مجال تشبیح^(۴) نرسد بلك تشبیح^(۵) ایشان کنند بر طوایف^(۶) فیرق مؤمنان آنکار می نمودند که ایشان آل بیت^(۷) رسول را صلوات الله علیهم نصرت نکردند خاصه وقت آنک یزید و اتباع او علیهم ما یمنعتون^(۸) بریشان چنان ظلمی صریح کردند و^(۹) هیچ کس از امرا و اهل حل و عقد انتقام^(۱۰) آن نکشیدند و بر خلافت آل یزید رضا دادند، تا در آن وقت که^(۱۱) کسانیان^(۱۲) از باقی شیعه جدا شدند و بمحمد حنیفه نولاً کردند این قوم نیز خود را بر کسانیان^(۱۳) بستند و در تقریر علوم اهل بدو^(۱۴) کردند، تا بروزگار آنک زید بن علی خروج کرد محمد^(۱۵) بن علی بن الحسین^(۱۶) صلوات الله علیهم و رضوانه زید را فرو گذاشتند و گنندت رَفَضُوا زَیْدًا از آن وقت اسم رافضی بریشان بنامند، چون کسانیان را عدد و عدت زیادت نماید آن قوم^{۱۵} خویش را بر روافض بستند، و در میان ایشان شخصی بود از فرزندان

- (۱) ح ندارد، (۲) کذا فی آج دَر، ح: تصور، - ولعل الصواب «نصرت» (۳) تنقیط فیایی، ح: نر، آ: سر (= بنیز)، ز: سر
ح د ندارد، - بجز مرادف «بیز» است (فرهنگ جهانگیری)، (۴) کذا فی
ح دَر، آح یا تنقیط ناقص، (۵) کذا فی ح، آ: سبیح، دَر ح:
شبیخ، - شیعه علی رایه تابعه و قواء و فلان بشیعه علی ذلک ای یقریه (لسان)،
(۶) کذا فی جمیع النسخ بدون لفظ واد عاطفه، (۷) ح: اهل بیت، د:
اهل و بیت، (۸) کذا فی د، آ: بستحق، ح ح جمله را ندارند،
(۹) ح این واو را ندارد، ح جمله را ندارد، (۱۰) آ ندارد،
(۱۱) آ ز که مرا ندارند، (۱۲) کذا فی ز، آ د ح یا تنقیط ناقص یا
فاند، ح: کسانیان، (۱۳) یعنی بمحمد حنیفه، (۱۴) یعنی امام محمد الباقر،
(۱۵) کذا فی د ح، آج ز: الحسن،

جعفر طیار نام او عبدالله بن (۱) معاویه (۲) دعوت روافض قبول کرد و در آن مذهب تبحر یافت و توطید (۳) آنرا وضعها (۴) نهاد و از جمله وضعهای (۵) او جدولی است که در معرفت اوایل شهر عرب استخراج کرد (۶) و گفت بر وقت هلال احتیاج نیست، و وضع آن جدول را که ۱۵۴۶ بجر ضلال بود بر ائمه اهل بیت رضوان الله علیهم بست و گفت ماه یک شب امام تواند دید و دیگری احساس آن (۷) تواند کرد سبب آنک مبادی شهر پیشتر (۸) از رؤیت هلال افتد، روافض شیعه برو انکار کردند و میان ایشان اختلاف پیدا شد، جماعت (۹) جدولیان خود را اهل علم باطن نام نهادند و (۱۰) دیگر شیعه را اهل ظاهر، تا چون روزگار (۱۱) جعفر صادق رضی الله عنه رسید (۱۲) او را چهار پسر بود بزرگتر اسماعیل که بوالکثیر (۱۳) حسن (۱۴) بود، و دوم موسی که مادرش ام ولد بود،

(۱) آج دین‌ها ندارند، (۲) هو عبد الله بن معاویه بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب، رجوع کنید بجویشی آخر کتاب، (۳) توطید قیاسی، آج: توطید، آ: بوطنه (= توطئه که آن نیز صواب و تقریباً مرادف یا توطید است)، ج: برضه، د: ز ندارند، (۴) کذا فی د: ح، آج: وضعها، (۵) کذا فی د: ح، آج: وضعهای، (۶) ابو رجحان در الآثار الثبانیة ص ۶۵-۶۶ و ابو منصور بغدادی در الفرق بین الیقین ص ۲۵۶ وضع این جدول را بعد الکریم بن ابی العرجاء زینبیه معروف نسبت میسند و در جیبک از مآخذ راجع بترجمه حال عبد الله بن معاویه یا راجع بترجمه مذمت و طریقه او (رجوع بجویشی آخر کتاب) نسبت وضع این جدول را باو چنانکه جوینی ادعا میکند یاقم، (۷) آج: آن‌ها ندارند، (۸) تفتیط قیاسی، ز: پیشتر، ح: پیشتر، آ: پیشتر، د: پیشتر اوقات، ج: پیش (= پیش)، (۹) کذا فی ج: د: ح، آ: از: چنانچه، (۱۰) کذا فی ز، آج: د: ح این او را ندارند، (۱۱) آ: د: بزرگتر، (۱۲) ز: افزوده: و، (۱۳) کذا فی ط، آ: ز: نر، ح: نر، ج: د: نر، - نیر: یعنی نیره است یعنی فرزند زاده و نواده: برهان و انجمن آرنی ناصری، (۱۴) کذا فی ط، ز: حسین، آ: حسی، ج: د: ح: حسی، - مادر اسماعیل فاطمة بنت الحسین الاثرم بن الحسن بن علی ابی طالب است: «فولدت جعفر بن محمد اسماعیل الأعرج و عبد الله و ام فروة امهم فاطمة ابنة الحسین الاثرم بن

و سیم محمد دیباج (۱) که مدفونست بظاهر جرجان (۲) مجاور قبر داعی (۳)،
 و چهارم عبد الله که معروفست بافطح (۴)، شیعه گفتند امام معصوم
 جعفرست و او نصّ بر (۵) پسر خود اسماعیل کرد و بعد از آن اسماعیل
 شراب مسکری خورد جعفر صادق بر آن فعل انکار کرد و روایت است (۶)
 از او که گفت اسماعیل نه فرزند منست شیطانی است که در صورت او
 ظاهر آمدست و نفی دیگرست که فرمود بَدَا لِلَّهِ (۷) فِي أَمْرِ إِسْمَاعِيلَ بِرِ
 پسر دیگر موسی (۸) نصّ کرد (۹) قوم مذکور که از کسانیان بروافض نقل
 کرده بودند خود را بر اسماعیل بستند و از روافض جدا شدند و گفتند
 اصل نصّ اولست و بد (۱۰) بر خدا روا نیست و هرکس باطن شریعت
 بدانت اگر بظاهر (۱۱) تغافل کند بدان معاصب نباشد و امام خود آج
 فرماید و کند حق باشد اسماعیل را از آن شراب خوردن خلی و نقصانی

الحسن بن علی بن ابی طالب، (طبری، سلسله ۲، ص ۲۵۰۹) - «و اما اسماعیل بن
 جعفر الصادق و یکی ابا محمد و امه فاطمة بنت الحسین الاکرم بن الحسن بن علی بن ابی
 طالب و کان اکبر ولد ایه و يعرف باسمعيل الأعرج» (عدة الطالب فی انساب آل ابی
 طالب، ورق ۱۲۲) - «و مکث الصادق خمسا و عشرين سنة لاولد له الا اسمعيل و
 عبد الله و أم لروة و انهم فاطمة بنت الحسین بن الحسن» (دعوات النعمین، ورق ۲۳۲)

- (۱) کذا فی جَزَ بائی نسخ با تنفیط ناقص، - رجوع کبید بجوانبی آخر کتاب،
 (۲) «و از مزار اکابر [در جرجان] نوبت محمد بن جعفر الصادق [است] و آن مزار
 بگور سرخ مشهور است» (نزهة القلوب ۱۵۹)، (۳) رجوع کبید بجوانبی آخر کتاب،
 (۴) تصحیح فیاسی، آ: باطح، ج دَر: بایطح، ح ندارد، - آفطح لقب عبد
 الله است که اسن اولاد امام جعفر صادق بود بعد از اسمعیل، سنی به «لأن عبد الله بن
 جعفر کان افطح الرأس وقد قيل انه کان افطح الرجلین» (رجال النکئی ص ۲۴۵)،
 انظر ايضا خطط المتریزی ج ۲ ص ۱۷۴، و انساب السعفی ص ۴۳۹، و الشهرستانی
 ص ۱۳۶، (۵) آج «بر» ندارد، (۶) کذا فی ح: دَر: روایانست،
 آج: روایات، (۷) آ افزود: او، (۸) کذا فی رَح: د: بَدَا
 الله، آج: بَدَا الله، (۹) آج ر ندارد، (۱۰) کذا فی ح: آ: بدل،
 (۱۱) کذا فی دَر: ح: بَدَا، ح: برای، آ: بدل،
 (۱۱) تنفیط فیاسی، ج دَر: بظاهر، ح: بظاهر، آ: بظاهر،

نیست، ایشان را اسماعیلی نام نهادند و از باقی شیعه بدان اسم مقرر^(۱) و متظاهر گشتند، و اسماعیل پیش از جعفر صادق رضی الله عنه^(۲) در سنه خمس و اربعین و مائة^(۳) وفات کرد، جعفر صادق رضی الله عنه والی مدینه را که از قبل خلفای عباسی رضوان الله علیهم حاکم آنجا بود با جمعی از انبوه از معارف و مشایخ مدینه حاضر کرد و اسماعیل را بعد از آنکه از دینه عرض^(۴) که بر چهار فرسنگی شهرست و آنجا وفات کرده بود بسر دوشهای مردمان بشهر آورده بودند با ایشان بود و محضری بست^(۵) بر وفات او موضح بخطوط آن جماعت و او را بتبع دفن کرد، کسانی که با اسماعیل انتساب می کردند گفتند اسماعیل نه مرده^(۶) بود و^(۷) اظهار مرگ او می کردند^(۸) از جهت تعیبه مردم بود تا قصد اسمعیل و قوم او نکنند، و بقیه شیعه گفتند غرض جعفر صادق اظهار بطلان مخالفت^(۹) آن جماعت بود که با او انتساب می کردند، و ظاهر حال آن بود که این هر دو سخن

- (۱) کذا فی آج، د زح: متر، و شاید صواب «مفروز» یا «مفروز» باشد،
 (۲) کذا فی د ط، ح ز افزوده اند: پنج سال، آ افزوده: پنج سال، ح اصل جمله را ندارد، - این زیادتی آج ز باید مقرون بصواب باشد چه وفات امام جعفر صادق یا شهر روایات در سنه ۱۴۸ بود رجوع کنید باصول کافی، و تهذیب شیخ طوسی، و تاریخ ابن واضح البغوی ج ۲ ص ۴۵۸، و مروج الذهب در اوایل خلافت منصور، و ابن الاثیر در حوادث سال ۱۴۸، و ابن خلکان در «جعفر»، و عدة الطالب ورق ۱۱۸۵، و غیرها و غیرها، و بغوی ضعیف در سنه ۱۴۷ (عدة الطالب ایضاً) فی احدی روایته، یا سنه ۱۴۶ (معارف ابن قتیبه ص ۷۳)، و وفات اسماعیل بتصریح مصنف در سنه ۱۴۵ بود پس وفات اسماعیل سه سال قبل از وفات پدرش میشود یا دو سال یا یکسال نه پنج سال علی ای تقدیر،^(۳) رجوع کنید برای اختلاف اقوال در سال وفات او بنحوای آخر کتاب،^(۴) آح: عراض،^(۵) کذا فی د، آح: محضریست، ح: محضریست، ز: محضریست، - فعل «محضریستن» را مصنف مکرر استعمال کرده است از جمله در ص ۱۵۹: «محضری بستند»، و ورق ۱۵۸۵: «محضری است که بر بطلان نسب ایشان بسته اند»،^(۶) کذا فی آح منصلاً،^(۷) باقی نسخ: نمره،^(۸) ز افزوده: انکه، د این وادرا ندارد،^(۹) کذا فی ح، د: مقالات، آح ز ندارند،^(۸) ح می کردند را ندارد،^(۹) کذا فی ح، د: مقالات، آح ز ندارند،

باطل بود چه هر دو جماعت حمل (۱) این فعل بر غرض خود کرده بودند و منصوب جعفر بر امت ساحت خود بود (۲) از حوالت دعوی امامت که بدوی کردند بر آنک او بسر (۳) فرزندان خود نص می کند و بدین سبب خلقتار با او و مردم او آنکاری بود،

الفصله چون جعفر رضی الله عنه وفات کرد جمهور شیعه متابعت موسی کردند، و عدوی اندک بامامت محمد دیباج (۴) بگفتند که ایشان را خوانند، و هم فرقه ضعیف بامامت عبد الله افطح (۶) بگفتند که ایشان را فطحن (۷) خوانند، خاننا بعد از مدتی بدین فرستادند و موسی را بر سیل اشخاص بغداد آوردند و آنجا محبوس کردند و در حبس وفات کرد، شیعه گفتند مسموم بود (۸) و او را بکنار جسر بردند و با خلق بغداد نمودند تا بدیدند که بر اندامهای او زخمی نیست و او را بمقابر (۹) [قریش] دفن

(۱) آج ز دارند، (۲) آج ز ندارند، (۳) کذا فی ح، باقی نسخ هر را ندارند، (۴) کذا فی د، ح ز: دیباجی، آ: دیباجی، ح جله را ندارد، - رجوع کنید بص ۱۴۵ س ۱، (۵) کذا بیاض در آء ج بدون بیاض، در جبهی بیاض: دیباجی، جامع ورق ۷۵: دیباجی، - تصحیح دیباجی و دیباجی ظاهراً از تصرفات من عدوی نسخ است بمناسبت کلمه «دیباج» و در جایی دیگر نهمیه این حرفه بام دیباجی بنظر نرسید، شهرستانی در یک موضع از ملل و نحل ص ۱۶ اتباع محمد دیباج را عیاره می نامد: «فمنهم من قال بامامة محمد يوم الغارۃ»، و در موضع دیگر ص ۱۲۶ شیطیه: «الشیطیه اتباع محبی بن ابی شیط قالوا ان جعفر ا قال ان صاحبکم اسمه اسم نیکم... قال امام بعد ابنه محمد»، و همچنین، نریزی در خط ج ۴ ص ۱۷۴ و استرلابی در البصیر فی الدین (نسخه پاریس ورق ۱۵۰) هر دو ایشانرا شیطیه می نامند، (۶) تصحیح قیاسی، آ: د: ابطح، ز: بن ابطح، ج: ابطحی، ح جله را ندارد، - رجوع کنید بص ۱۴۵ س ۲،

(۷) تصحیح قیاسی، آ: بطحی، باقی نسخ: ابطحی، - رجوع بخواستی آخر کتاب، (۸) کذا فی جمیع النسخ، - ظاهراً «بودن» را یعنی شدن استعمال کرده است، برای شواهد دیگر رجوع بص ۱۴۸ س ۲ و ص ۱۶۰ س ۲، (۹) د: مقابر، زح جله را ندارند، - کلمه «قریش» در هیچیک از نسخ ندارد و واضح است که بدون آن عبارت لغو و از قبیل النار حارۃ است، و صریح اقوال مورخین است که مدفن امام

کردند، و پسر او علی بن موسی الرضا مدینه بود تا آنکه آنکه که مأمون او را
 بخراسان برد و او را قصه معروفست و بطوس وفات کرد و گفتند مسموم
 بود (۱) و آنجا او را دفن کردند، و چون خلفا جهت دعوی امامت تنبع
 این جماعت می کردند اولاد اسماعیل متواری شدند و از مدینه برفتند بر
 جانب عراق و خراسان و بعضی بر جانب مغرب، و اسماعیلیان گفتند
 اسماعیل پنج سال بعد از جعفر زنده بود و او را در بازار بصره دیدند که
 مقعدی برو (۲) سؤال کرد اسماعیل دست او بگیرت و او درست شد و
 بر پای خاست و با او برفت و نایبانی را دعا کرد بینا شد، و چون
 اسماعیل وفات کرد پسر او محمد بن اسماعیل که در روزگار جعفر بزرگ
 بود (۳) و از موسی بن بزرگتر بود (۴) بر جانب جبال برفت و (۵) بری
 آمد و از آنجا بدماوند بدیه سمله (۶)، و محمد آباد در ری منسوب باوست،
 و او را فرزندان بودند متواری بخراسان (۷) و بر جانب قندهار که از ولایت
 سندست برفتند و آنجا متوطن شدند، و داعیان اسماعیلیان در ولایتها
 افتادند و بذهب خود مردم را دعوت کردند تا خلق بسیار دعوت ایشان

موسی کاظم مقابر قریش بوده است بیفداد: «و دفن بفایس قریش» (۴۶: الطالک ورف
 ۱۱۸۵)، «و دفن فی مقابر قریش بیفداد» (شهرستانی ص ۱۲۷)، «و دفن فی مقابر
 قریش» (دستور المنجین ورق ۴۴۴)، «مقابر قریش بیفداد و هی مقبرة مشهورة... و هی
 الی فیها قبر موسی الکاظم» (باقوت فی باب المیر)،

(۱) کذا فی آج ز، دَحّ جمله را ندارند، رجوع بص ۱۴۲ ح ۸،

(۲) کذا فی جمیع النسخ، جامع ورق ۷۴: ازوا،

(۳) یعنی سنّ بود، - دَ بزرگ بود، ندارد، (۴) ولادت موسی الکاظم

در سنه ۱۲۸ بود، و ولادت محمد بن اسماعیل بتصریح دستور المنجین ۴۲۴۵ در سنه

۱۲۱، پس معلوم میشود محمد بن اسماعیل هفت سال از عم خود موسی الکاظم بزرگتر

بوده است، (۵) آج و او را ندارند، (۶) کذا فی آج، زح: سمله،

دَ ندارد، جامع ۷۵: سمله - احتمال میرود این کلمه نصیف ثَلَمَة باشد که قصه

دماوند بوده است (رجوع بباقوت در باب شین و ابن خردادبه ص ۱۱۸):

(۷) ح افزوده: شدند،

قبول کردند، و از آن جانب علی بن اسمعیل من نَجَا بِرَأْسِهِ (۱) بر خوانند و متوجه جانب شام و مغرب شد و چون او طالب امامت (۲) نبود و کسی نیز متابعت او نکرد آنجا ظاهر (۳) شد و از پشت (۴) او فرزندان ظاهر شدند (۵) و فتوح هستند، و (۶) جماعت اسماعیلیان را رؤسا پدید آمد (۷) و مقالات را (۸) شرح و بسطی بدادند و گفتند هرگز عالم بی امامی نبودست و نیابد و هرکس که امام باشد پدر او امام بوده باشد و پدر پدر او [و] هَلَمْ جَزَا نَا بَادِمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ و بعضی گویند تا بازل از جهت آنکه یَقْدَمُ (۹) عالم گویند، و همچنین پسر امام امام باشد و پسر پسر او و (۱۰) هَلَمْ جَزَا نَا بَأَبَدٍ، و ممکن نباشد که امام وفات کند الا بعد از آنکه پسر او را که بعد از او (۱۱) امام خواهد بود ولادت بوده باشد یا از صلب او جدا شده، و گویند معنی آیت ذُرِّيَّةٌ بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ و معنی آیت وَجَعَلَهَا كَلِمَةً بَاقِيَةً فِي عَقْبِهِ اینست، و شیعه چون بریشان حجت آوردند بحسن (۱۲) علی که امام بود با اتفاق همه شیعه و فرزند او امام نبود گفتند امامت او مستودع بود یعنی ثابت نبود و امامت عاریت داشت و امامت حسین مستقر بود و آیت فَمُسْتَوْعٍ وَ مُسْتَوْعٍ (۱۳) اشارت باینست، و گویند امام همیشه ظاهر است نباید بکچندی ظاهر باشد و بکچندی مستور مانند روز و شب که متعاقب اند، در دوری که امام ظاهر باشد شاید (۱۴) که ذهوت او پوشیده

(۱) ح ح افزوده اند: فقد رجع، رجوع کنی بص ۴۶ س ۱-۲،
 (۲) آ: اقامت، (۳) ح: متوطن، د: جملها ندارد، (۴) کذا فی د ح،
 آ: ز: نسب، ح: نسل، (۵) ز: شد، آ: ماند، (۶) آ ح د ح افزوده اند:
 آن، - ح: جماعتها ندارد، (۷) ح ح: آمدند، (۸) آ ح: در آنها
 ندارند، د: جملها ندارد، (۹) تصحیح فیاضی، آ: قدم، ز: قدم، ح د ح
 اصل جملها ندارند، (۱۰) کذا فی ز: آ و او را ندارد، ح د ح جملها ندارند،
 (۱۱) کذا فی اربع نسخ، آ: از، (۱۲) کذا فی ز، د: حسن، ح: حسن،
 ح: و حسن، آ: سخن، - ز: افزوده: بن، (۱۳) آ اینجا افزوده: بس (۱۴)
 (۱۴) کذا فی ح، باقی نسخ این کلمه را ندارند،

باشد (۱) اما در دوری که امام پوشیده باشد (۲) البته دعوت او ظاهر باشد و داعیان او در میان مردم معین باشند تا (۴) خلق را بر خدای حجت نباشد، و پیغامبران اصحاب تزیل باشند و امامان اصحاب تأویل، (۵) و هیچ عهد و عهد هیچ پیغامبر (۶) از امامی خالی نبود، بعد از ابراهیم شخصی بود که در نوری ذکر او یابند است و گفته (۷) که در آن وقت پادشاهی بود که او را در نوری بلغت سریانی و عبری (۷) ملخیزدق ملخ شولیم (۷) گفته است معنی (۸) این بلغت عربی ملك الصديق (۸) و ملك السلام (۹) باشد و گفته (۱۰) که چون ابراهیم صلوات الله علیه باو رسید عشر چهار پایان خود باو داد، و خضر که موسی را علم لدنی (۱۱) خواست آموخت امام بود (۱۲) نامرد امام (۱۳)،

(۱) ح: نباشد (۱-۲) این جمله فقط در ح است و از باقی نسخ ساقط،
فتره معادله جامع ۱۰۶: دو در دوری که امام ظاهر نباشد باید که داعیان او در میان مردم باشند، عبارت جوینی تقریباً کلمه بکلمه با عبارت شهرستانی یکی است: «قالوا ولن تخلوا الارض قط من امام حتى ظاهر اما ظاهر مكشوف و اما باطن مستور فاذا كان الامام ظاهراً يجوز ان يكون تجده مستورة و اذا كان الامام مستوراً فلا بد ان يكون تجده و دعاه ظاهرين» (شهرستانی ص ۱۴۶)، (۳) کذا فی ح و جامع ۱۰۶، باقی نسخ «تاها را ندارند»، (۴-۵) کذا فی آ، ح، و عهد هیچ پیغامبر، د: و هیچ عهد پیغامبر، ح: و هیچ عهد پیغامبر، ز: و در هیچ عهد پیغامبر، (۵) یعنی توریه گفته،

(۶-۷) سریانی: **ܘܠܟܝܡܘܢ ܘܠܟܝܡܘܢ ܘܠܟܝܡܘܢ** و عبری: **מלכים ומלכים ומלכים**
(توریه با تراجم مختلفه آن، طبع والنون، سفر تکوین فصل ۱۴ آیه ۱۸، Polyglotte - Walton, Genèse, XIV, 18.) - نسخ جهانگشای بالطبیعة همه کاپیش اینجا مغلوط اند،
آ: ملخیزد او و صلح شولیم، ح: ملخیزد او و صلح شولیم، ز: ملخیزد او و صلح شولیم،
د: ملخیزد او و صلح شولیم، ح: صلح شولیم، (۸) کذا فی ح، آ، د، ز: یعنی،
ح: یعنی، (۹) کذا فی د، ح، ز، آح اینجا افزوده اند: و الکلام،
(۱۰) ح: السلم، (۱۰) یعنی توریه گفته: «فإعطاء العشرة من الكلمة» (توریه طبع والنون مذکور، سفر تکوین ۱۴: ۲۰)، (۱۱) کذا فی اربع نسخ، آ: آری،
(۱۲-۱۳) کذا فی آ، ح، ز: نامرد امام، د و جامع ۱۰۶: یا مرد امام، ح دارد، - احتمال نوی دارد که اصل متن «یا نامرد امام» بوده است،